

An Affiliated Organization of
JEWISH FEDERATION COUNCIL
OF GREATER LOS ANGELES



چشم انداز ®

CHASHM ANDAAZ ®

شماره ۱۰۱ مرداد/شهریور ۱۳۸۲ آو/ایلول ۵۷۶۳ August 2003

تابستان در پائیز

بهاء ۳ دلار

کیترینگ گلت کاشر شادی

SASON CATERING

WWW.SASONCATERING.COM
(310) 659-5982 TEL.

کیترینگ گلت کاشر **شادی** زیر نظر ربانوت ایرانی و امریکایی یا زیر نظر هر
مقام مذهبی که شما معرفی نمایید از مهمانان شما پذیرائی می نماید.
کیترینگ گلت کاشر **شادی** مورد تأیید همگان



8626
West Pico
Boulevard
Los Angeles,
California
90035
Fax
(310) 360-0138

نوشتارهای این شماره

نقاشی روی جلد (تابستان در پائیز) اثر هنرمند ورزیده خانم شهین «صراف» دردشتی است. متن مصاحبه با ایشان در بخش انگلیسی همین شماره به چاپ رسیده است.



چشم انداز

Published by:
IRANIAN-AMERICAN JEWISH ASSOCIATION
P.O. BOX 3074
BEVERLY HILLS CA 90212-9879

سردبیر: داریوش فاخری
سرپرست شورای نویسندگان: دکتر هوشنگ ابرامی
با همکاری: شهره حکمتی نوفر - مینو مقیمی - ژاک فراست - مهندس آرام‌نیا - ایرج فرنوش - فلورا پوراتی - مسعود باباخانی - منیژه یومطوبیان - داوید فاخری - ناصر مرادپور - پوران سلیمانزاده - آلبرت دانش‌راد - منوچهر اسحق‌پور - دکتر م. سینا - کیوان بن داود - دکتر موسی میکائیل - مهندس امیر شوشانی و یوسف سیانی.
نویسنده همراه: پرفسور امنون نتصر
مدیر داخلی: لیلی کاهن
روابط عمومی: عاشر آرام‌نیا
تایپ و صفحه‌آرائی: مینو حمودوت ۵۱۷۳-۲۷۴ (۳۱۰)
با همیاری
اختر برلوا، سعید بنایان، فریدون فولادی و شهرام سیمان

چشم‌انداز نشریه‌ایست برای بازتاب افکار و دست‌آوردهای یهودیان دنیا، هدف ما روشنگری واقعیت یهودیت، مسایل، آرزوها و امید یهودیان، مبارزه با نژادپرستی و همراهی با هدف‌های بشر دوستانه انسان‌های جهان می‌باشد.

نظرهای نویسندگان، متعلق به آنان است و لزوماً بازتاب دیدگاه چشم انداز نیست. چشم‌انداز، در انتخاب مقاله‌های رسیده آزاد است و درستی و نادرستی مندرجات آگهی‌ها، به عهده‌ی صاحبانشان است. نوشته‌ها و عکس‌های رسیده، بازپس فرستاده نمی‌شوند. نامه‌های بدون نام و نشانی، قابل استفاده نخواهد بود. در صورت تمایل، از مقالات شما، با امضاء محفوظ، تحت حمایت قوانین آمریکا استفاده می‌شود.

شماره تلفن و فکس سازمان سیامک:
تلفن: ۹۸۴۶-۸۴۳ (۳۱۰)
فکس: ۹۲۶۶-۸۴۳ (۳۱۰)
P.O. Box 3074, Beverly Hills, CA 90212

با همیاری و همکاری پُر لطف و مهرآمیز شما عزیزان

سازمان سیامک

در ایام اخیر این خدمات را به جامعه انجام داده است

تنظیم: لیلی کاهن

● خانمی مقیم ایسرائل که توانائی خرید داروی لازم را ندارد و قبلاً از سازمان سیامک تقاضای کمک کرده بود با اطلاع کافی در وضع وی، سازمان داروی مورد لزوم را که بهای آن نیز سنگین است از داروخانهٔ المپیک تهیه و برای وی ارسال داشت. با توجه به اینکه داروی مزبور برای این زن همکیش مسئله مرگ و زندگی را در بر دارد هر چند ماه یک بار این دارو به وسیلهٔ سازمان، تهیه و به ایسرائل ارسال می‌گردد.

● در این ماه مطابق معمول پخش کوپن غذا توسط سازمان بین افراد نیازمندی که زیر پوشش کمکهای ما قرار دارند بعمل آمد. همه ماهه نسبت به نیاز خانواده‌ها این کوپن‌ها توزیع میشود و دارندگان آنها می‌توانند با رجوع به ایلات مارکت و فرج مارکت مواد غذائی مورد احتیاج خود را تهیه نمایند.

● خانواده‌ای از چندی پیش احتیاج خود را برای یک ماشین دست دوّم به اطلاع سازمان رسانده بود خوشبختانه در ماه گذشته خانواده خیّر دیگری ماشین تویوتای خود را در اختیار سازمان قرار داد و سازمان بلافاصله برای تغییر نام دارنده ماشین اقدام ورزید و آن را به خانواده‌ای که نیاز داشت اهداء کرد. لازم به یادآوریست که کسانی که اینگونه هدایا را در اختیار سازمان سیامک قرار دهند برای استفاده از معافیت مالیاتی رسید کتبی مبلغ ارزیابی شده ماشین به عنوان هدیه به یک سازمان غیر انتفاعی به ایشان تسلیم خواهد گردید.

● مطلع شدیم که خواهر و برادری که پدر و مادر خود را از دست داده‌اند بی سرپرست مانده‌اند. دختر ۱۳ ساله و پسر ۲۱ ساله است. از آنجا که وضع دختر جوان آسیب پذیر می‌نمود سازمان سیامک سرپرستی وی را عهده‌دار شد و برای پسر جوان نیز در صدد یافتن کار بر آمد. از کلیه خوانندگان چشم‌انداز تقاضا داریم که در این امر سازمان را همکاری کنند و چنانچه برای کار فروشندگی، دفتری و کار دیگری که از عهده این جوان بر آید احتیاج به استخدام داشته باشند به دفتر سازمان اطلاع دهند.

● یک خانواده چهار نفری که اخیراً از ایسرائل به آمریکا آمده برای گذران زندگی آماده کار هستند. سازمان سیامک مواد غذائی و نیز پوشاک لازم را برای آنها تهیه نموده است. در مورد اشتغال آنان نیز از خوانندگان تقاضای همکاری دارد. برای کسب اطلاع کامل درباره افراد این خانواده و اینکه چگونه کاری از عهده آنها بر می‌آید لطفاً با دفتر سازمان تماس بگیرید.

باگروهی از یاران جامعه آشنا شویم

هلن و مهرناز مهرخواه - سوسن و پرویز مهرنیا - ناصر یمطوبی - مجید آبائی - منیژه یمطوبیان - جک هارونی - Chesed Foundation.

سازمان سیامک تا آنجاکه بی نیازان جامعه پشتیبان او باشند آماده خدمت به نیازمندان است. باکمکهای مالی خود به این سازمان در راه خدمتگزاری به اجتماع با آن سهیم شوید. ارزنده‌ترین عبادت‌ها خدمت به مردم است.

سازمان سیامک و مجله چشم‌انداز درگذشت مادر بزرگ همکار گرامی خود خانم لیلی کاهن را به ایشان و دیگر بازماندگان آن شادروان تسلیت می‌گویند.



در جستجوی چه بودیم که به اینجا رسیده‌ایم

طرحی نو در اندازیم

نوشتهٔ: داریوش فاخری

داشتن و خواستن و از آن راه، دگرگون شدن و به ایده‌آلی رسیدن، خاصیّت انسان بودن است. مال من گفتن در کار اجتماعی من، صرفاً معنی مالک بودن را نمی‌دهد بلکه نشانه عشق من است. نشانه ایده‌آل من است برای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنم و می‌کنیم. جائی که از کمبودها می‌گویم، برای بهتر شدن است نه نشانه بیچارگی و عقب ماندگی.

برای آن که زمان را بیش از این نبازیم، این بار می‌خواهم از ربای من، یهودیت من و جامعهٔ من حرف بزنم. تا به تعلق و با هم بودن دوباره و شاید برگشت از دست رفته‌ها، منزوی‌ها و حاشیه نشین‌های مذهبی جامعه برسیم. بشکافیم و بشکافیم که چرا برخی از ما از دین گریزانیم. و بگوئیم که سرنوشتی چون سرنوشت اسلامیون و مسیحیون افراطی را شایسته و بسنده جامعه‌مان نمی‌دانیم.

می‌دانم و می‌دانیم و تأکید کنیم بر این که یهودیت من زیباست و با ما و عمل ما زیباتر هم می‌شود. که یهودیت یک سری بکن و نکن نیست. داستان‌های سرگرم کننده و قدیمی‌ای نیست که به دوران دیگری تعلق دارد. یهودیت وظیفه نیست. اعتقاد هم نیست. که یهودیت انرژی حیات بخش و دینامیکی است که دلیل وجود ماست. انرژی مثبتی که از ازل تاکنون و از تجلی ظهور در سایناي با ماست. با ما، پیامبران این انرژی در جهان. پیامبران آوائی که در طول زمان می‌پیچد. و بدانیم که دین ما دین بحث است و تبادل نظر، دین کشتی گرفتن با خداوند است.

تورای من، این گهواره تمدّن بشری، از انسان و با انسان می‌گوید. ریتم خوش آهنگ وحدانیت خلقت است و همه انسانها را دوست دارد. در تورا، دیگرانی در خلقت وجود ندارد. اگر آزادی و عدالت و امید و دوست داشتن در تورات است، برای همه است. تورا، انسان را می‌شناسد. از نواقص و کمبودها و از امکانات و آرزوهای بشر آگاه است.

تورای من، بدون انسان یهودی بوجود نمی‌آید. همانگونه که من یهودی بدون تورا نه وجود داشتم و نه بجا می‌ماندم. همانگونه که خداوند من برای گواهی وجود خود به منِ انسان نیازمند است. ما خداوند را و خداوند ما را به گونه‌ای که هستیم شناسانده و فُرم داده‌ایم.

کنیسای من، جائی باید باشد برای لمس تن عشق من با خدای من. برای حس زیبایی یکی بودن و برای با هم بودن. کنیسای من جائی است نو برای شریک شدن در حضور بی ریای دیگران. جائی که آسایش می‌دهد، آرامش می‌بخشد. رویائی است و روحانی. حضور خداوند در آن مکان، بی زمان است و در هر زمان رایج. کنیسای من مرا از قعر رنج به اوج داشتن گنج می‌رساند. گنجی پُر بها و بی نظیر.

کنیسای من غبار تنهائی مرا می‌شوید. دوری را دور می‌کند. دیوار بین من و او را فرو می‌ریزد و «ما» می‌سازد. سردرگمی را فرار می‌دهد. راه رسیدن را واضح و روشن می‌کند. مرا کامل و بی نیاز بار می‌آورد. جائی است برای سر دادن نغمه، برای خواندن سرود، برای پای‌کوبی و شادمانی. بافتن دوباره آنچه از دست رفته. تازه شدن، جائی که به من پَرِ پرواز می‌دهد و ریشه برای ماندن و رشد کردن و مرا تشویق می‌کند، ترغیب می‌کند و برمی‌انگیزد که در جمع، یکی شوم. کنیسای من سحری است که خواب غفلت مرا پس می‌زند.

کنیسای من یعنی خانهٔ دوّم من. که در آن خانواده بزرگتر خودم را می‌بینم. در آنجا من و ما از یک پیکریم و نه کسی را از خودم بالاتر و نه پائین‌تر می‌بینم. در کنیسای من از من حق عضویت نمی‌گیرند که روی صندلی‌ای بنشینم و در غم از دست رفته‌ای یا در شادمانی به دست آورده‌ای حضور یابم. که اگر کنیسا برای یهودی دل بسوزاند، شخص یهودی هم برای کنیسا دل خواهد سوزاند. من اعتقاد دارم که هر چه دل مشغولی کنیسا برای جمع‌آوری پول اوج بگیرد، تعلق شخص و روحانیت محل نزول می‌یابد. به کتابفروشی‌ها که سر می‌زنید دانش یهودی فراوانی در آن وجود دارد ولی از روحانیت خالی است. متأسفانه کنیساهایی را می‌بینیم که روحانیت را تبلیغ می‌کنند ولی دانش یهودی در آن یافت نمی‌شود. گاه فکر می‌کنم آنقدر پای بست خانه‌ایم که ساکنین خانه را فراموش کرده‌ایم. گاه آن چنان در فکر ساختمان بزرگتر و مجلل‌تر، منطقه بهتر و اعضاء پولدارتریم که گویا تنها وظیفه و دل نگرانی هیأت مدیره کنیسا

پرداخت بهره‌های بانکی کمرشکن است.

ربای من، سرمشق من و همسفر روحانی من است. ربای من صاحب نظر است ولی صاحب تنها نظر نیست. اطلاعات یهودی زیادی دارد، اما، تنها منبع و مرجع من نیست و نمی‌خواهد هم باشد. رابطهٔ عاطفی انسانی‌اش بر دیگر عواطف مالی و مذهبی او می‌چربد. اعضاء کنیسای خودش را تک تک می‌شناسد. از دردها و امیدهای آنان آگاهست. برای آنان چون یک پدر است. او را هر جا که یک مظلوم در خشونت خانوادگی، یک معتاد، یک گرسنه، یک یتیم، یک درمانده زیر فشار اجتماعی - اقتصادی، یک بی خانمان و بی مسکن، یک زندانی است، می‌بیند.

در جامعهٔ من، ربای من، یک قهرمان است، که با تبعیض‌ها می‌جنگد و خود تبعیض بین افراد جامعه از لحاظ درآمد مالی و میزان انجام امور مذهبی نمی‌گذارد. شجاع است، صادق است و راستگو، درستکار و آینده‌نگر، اگر دل مشغولی دارد، دل مشغولی گرفتن اعتماد و عشق و وفاداری کسانی است که به او چشم دوخته‌اند. متحول‌گر است و اثرگذار. هم در خرد و هم در رفتار جامعه. توسط حرفش و بیش از آن با عملش. منعکس و متحول کننده ایده‌آل‌ها و آرزوهای جامعه است.

ربای نازنین من، با خدائی در خود، با من و گنجشکهای خونه ما، می‌خواند و نه بر دیگران. رابطه با رمز و راز خدا دارد نه با جیب بنده خدا، عرفانی است. مسیر راه خدا را راهنما و همراه است. مسیری که از کوچه امروز می‌گذرد که در آن کوله‌باری از سنت دیروز را توشه راهمان می‌کند.

او به من می‌گوید: که نگاه کن خداوند را در آب، در گل، در عطر عشق خانواده ببین. معجزه خداوند را می‌خواهی باز ببینی؟ می‌گوید به اولین کلامی که از دهان یک کودک تازهٔ به دنیا آمده بیرون می‌آید گوش بده. در این سفر، هر انسانی، درختی، سنگی، چشمه آبی می‌بینیم را آیتی از خدا می‌داند. به من می‌گوید: بیا ره توشه برداریم، قدم در راه بی برگشت بگذاریم. و می‌داند، می‌داند که آبی آسمان «آن جا» آبی زیباتری است.

ربای دوست داشتنی من، تنها یاد نمی‌دهد با من یاد می‌گیرد. می‌داند مدرک ربای بودن گرفتن تازه شروع یاد گرفتن است. از یهودیت و تعالیم آن حرف نمی‌زند بلکه به فروتنی مُشه است و به پایمردی ربای اکیبا. شجاعت ایزیا و دیوید را دارد و وفاداری قومی مردخای را. چون اوراهام و اسحق مطیع است و از پاکی شانه به شانه یوسف می‌مالد و بالاخره خِرَد سلیمان را دارد و سیاست مردمی هارون را.

به مردم مخصوصاً بچه‌ها با احترام رفتار می‌کند. ارزش خانواده را درک می‌کند. رابطه خانوادگی او با زن و بچه‌هایش مدل زندگی ایده‌آل یهودی است. با پدران و مادران برای تصاحب فرزندانشان نمی‌جنگند. اختلاف ایجاد نمی‌کند. آشتی می‌افکند.

ربای خوب من، کارمند یک کنیسا نیست. گناه هر کاری که غلط است را به گردن هیأت مدیره نمی‌اندازد و اعتبار هر کار مثبتی را برای خودش بر نمی‌دارد. می‌داند همانطور که از مردم ستایش و احترام می‌گیرد باید جوابگوی نواقص و اشتباهات خود نیز باشد. مثل تمامی پیامبران و بزرگان دین یهود، حرص پول ندارد به دستمزد کنیسا بابت تدریس، راهنمایی، مشاوره با اعضاء، تشکیل کلاس‌های بحث و تبادل نظر و ارشاد در امور دینی بسنده می‌کند. تنها واعظ مبارزه با اسراف و تجمل نیست بلکه خود نیز چنین زندگی می‌کند. می‌داند که قانون یهودی سود بردن از راه تعالیم تورا را قدغن کرده است. و برای انجام میتصوای برگزاری مراسم عروسی، ختم و میلاکنان پولی نباید دریافت بشود. این میتصواها را هر کسی می‌تواند انجام بدهد و لزوماً شخص اجرا کننده نباید ربای باشد.

ربای من می‌داند که بسیاری در جامعهٔ ما می‌خواهند یهودیت را بر مبنای توقعات و درک خود از یهودیت تعریف و تعبیر کنند. و آری بسیاری از این افراد زمینه و توانایی مذهبی ندارند. او در ضمن می‌داند که بسیاری از همکاران او نیز می‌خواهند که مردم و رفتار مردم را تنها بر مبنای تعریف قدیمی دین ببینند و چون پاسبانی از تخلف آنان جلوگیری نمایند. امّا ربای فهمیده و حساس و خوش قلب من می‌داند که ما از کمبود ایده‌آل و میل به کاوش و جستجوگری مذهبی رنج می‌بریم. برای همین کلاس می‌گذارد. جلسات بحث و تبادل نظر ترتیب می‌دهد. جواب چراهای مردم را می‌دهد. با حوصله مردم را بیدار و متوجه می‌کند.

گنجشکهای خونه من نیز می‌دانند که ربای بودن کسی را به صورت اتوماتیک صدیق و پرهیزکار نمی‌کند. همانطور که برای امور قضایی و در زمان بیماری با دقت و وسواس وکیل بهتر و پزشک شایسته‌تر را انتخاب می‌کنیم. ربای خود را نیز محک می‌زنند. عیارش را مشخص می‌کنند. حرفش را با عملش می‌سنجند.

این نوشته را تقدیم می‌کنم به ربای ایده‌آلی که شاهدی است بر معنای زندگی شخصی و اجتماعی، عدالت خواهی، شجاعت، عشق، امید، رمز و راز الهی، یگانگی قومی و نور الهی بی حد و مرزی که در وجود هر انسانی نهفته است. به انسان والایی که ارزش زندگی کامل انسان را درک می‌کند که هنوز در جامعه یهودی ایرانی خودمان در انتظار ظهورش می‌سوزم.

شالم

سراسر دنیا را سرزمین شیر و عسل کنیم

از: شهره حکمتی نوفر

این سوآلی است که از یازدهم ماه سپتامبر ۲۰۰۱ تا کنون افکار آمریکائیان را به خود مشغول کرده است. و این مشکلی است که اسرائیل دهها سال است با آن در نبرد است. با وجودی که اکثر گروه‌های تروریستی دارای تشکیلات اداری و اجرایی هستند ولی از آنجائی که اکثر به صورت مخفیانه به کار خود ادامه می‌دهند شناسایی و از میان بردن آنها آسان نیست. از پایان جنگ دوم و با آغاز جنگ سرد میان دولتهای شرق و غرب و تا پایان دهه هفتاد اکثر سازمانهای خرابکاری را کمونیست‌ها و هواداران پرچم سرخ تشکیل می‌دادند ولی بعد از نابسامانی‌ها و نهایتاً سقوط شوروی که بزرگترین کمکهای مالی را به این سازمانها میکرد، دنیا بر این باور بود که سازمانهای تروریستی مثل خمر سرخ در آسیای جنوب شرقی، تجزیه طلبان «باسک» در اسپانیا، ارتش سرخ در آلمان، بریگاد سرخ در ایتالیا و فرانسه متروک شده‌اند. ولی ناگهان سازمان تروریستی الفتح به رهبری ابوعمار یاسر عرفات در شمار سازمان‌های تروریستی شناخته شده در دنیا با فعالیت‌های بیشتری به میدان آمد.

با شروع حملات تروریستی گروههایی چون حماس، جهاد اسلامی، حزب‌الله، القاعده، الاقصی و مسلمانان چچن و فیلیپین و اندونزی این بار دنیا نگاه تازه‌ای به تروریسم جهانی بخصوص تروریست‌های اسلامی کرد. اینگونه تروریستها اکنون در تمام کشورهای دنیا شعبه و سازمان فرماندهی دارند و در کشورهای خاوردور، خاورمیانه، اروپای شرقی و غربی، آمریکای لاتین و آمریکای شمالی و بخصوص کشورهای آفریقایی شبکه دارند.

اینک مشکل اسرائیل گریبانگیر سایر کشورهای دنیا شده است. بخصوص در کشورهای خلیج فارس و عربی که حکومتهای استبدادی هنوز در آنها برقرار است کمکهای دولتها به سازمانهای تروریستی چشمگیر است.

پرزیدنت بوش و آمریکا با ارائه آخرین راه حل صلح امیدوارند که بتوانند فعالیتهای گروههای مختلف تروریستی را ریشه‌کن کنند.

به همین خاطر میلیونها دلار از طریق آمریکا و کشورهای اروپایی به مناطق فلسطین نشین سرازیر گردیده و در اختیار «محمد دهلان» وزیر امنیت دولت خودمختار فلسطین قرار گرفته تا او بتواند با تشکیل پلیس و سازمان امنیّت فلسطین جلوی گروههای تندرو تروریستی را بگیرد.

خبرنگار مجلهٔ US News & World Report در گزارشی که در شماره ۲۳ جون ۲۰۰۳ به چاپ رسانده می‌نویسد: سه مرد جوان تروریست فلسطینی در حالی که به صورتهایشان ماسک زده و اسلحه‌های AK-47 را بر شانه حمل می‌کردند با نام نویسی در اداره پلیس فلسطین و دریافت پول نقد خود را برای شغل تازه آماده می‌کنند. مردان جوان آمادگی خود را برای پیوستن به پلیس فلسطین به شرط دریافت حقوق کافی اعلام می‌دارند ولی در جواب سوآل خبرنگار که می‌پرسد: «آیا حاضرید افراد گروه حماس را دستگیر کنید؟» جواب منفی می‌دهند.

به گفتهٔ جوانان «آنها حاضر نیستند که اسلحه خود را بروی مردم خود، حماس بلند کنند. به نظر آنان تمام مردم فلسطین و تروریستهای انتحاری همه برای یک نتیجه می‌جنگند. برای آزادی فلسطین هیچ کس در ساحل غربی و نوار غزه حاضر به مجادله با گروه حماس و سایر گروههای تروریستی نیست و کسانی چون «محمود عباس» نخست وزیر و «محمد دهلان» وزیر امنیت نیز قادر به مبارزه با گروه حماس نیستند. زیرا در نظر مردم فلسطین مبارزه کنندگان با گروههای حماس و الاقصی و غیره خائن شمرده خواهند شد.

از شروع گفتگوها میان پرزیدنت بوش و سایر رهبران عرب در ساحل عقبه حماس برای هیچ کاری برای از میان بردن «نقشهٔ صلح» فروگذار نکرده است.

به گفتهٔ Anat Kur پژوهشگر دانشگاه تل‌آویو «اسرائیل گول حماس را خورده است». فعلاً با وساطت محمود عباس آتش‌بس سه ماهه بین اسرائیل و حماس و دعوت پرزیدنت بوش و نخست‌وزیر دولت خودمختار فلسطین امید تازه‌ای به جهانیان و بخصوص اسرائیل داده است.

از زمان ریچارد نیکسون تا کنون تمام رئیس جمهوران آمریکا خواسته‌اند که صلح را برای خاورمیانه به ارمغان بیاورند و اگر پرزیدنت بوش نتواند این جاده را هموار سازد مسلماً کسی از او ایراد نخواهد گرفت.

سردار بزرگ اسرائیل اسحق رابین در سخنانی که در کاخ سفید به هنگام امضای قرارداد صلح با یاسر عرفات ایراد کرد، گفت: «دیگر کافیست. ما نباید بگذاریم که سرزمین شیر و عسل تبدیل به سرزمین خون و اشک شود.»

و اینک روی سخن من با همه دنیاست: «برای فرزندانمان دنیای پر از درد و رنج و جنگ و مرگ و گرسنگی و ترور به ارث نگذاریم. بیائید سراسر دنیا را سرزمین شیر و عسل کنیم.

... و من از تو می‌پرسم خدا!



دنیا از مرگ جانسوز لاله و لادن بیژنی، دوقلوی از سر به هم چسبیده ایرانی گریست. مطبوعات و دیگر رسانه‌های جهانی بازگو کنندهٔ غم جهانیان بودند. مجلهٔ «تایمز» مقاله‌ای را که به همین مناسبت انتشار داد چنین آغاز کرد: «همین که خبر مرگ لاله و لادن بر تخت عمل پخش شد، در سراسر دنیا قلب‌ها شکست» روزنامهٔ لس‌آنجلس تایمز در شرحی که از خاکسپاری این دو خواهر به همراه چند عکس منتشر کرد خبر از گریستن صدها زن و مردی داد که در این مراسم شرکت جسته بودند. برای چند روز پیاپی هر روزنامه و مجله‌ای به دست مردم می‌رسید و در این باره خبری داشت، اشکها از چشمها روان می‌کرد. مرگ این دو خواهر دنیا را گریاند.

و من اینک خدا، پرسشم از تو این نیست که چرا به جای اشک و آه، نخواستی مردم دنیا همچون آخرین لحظات زندگی این دو خواهر خندان باشند. نمی‌پرسم از تو که چرا نخواستی با جدا شدن لاله و لادن از هم، نهال شادی را در دلها بنشانی. این چراها را دیرزمانی است که نه من بلکه خیل عظیمی از جهانیان از تو کرده‌اند و پاسخی نیافته‌اند. چه بسیار که مردمان مؤمن، رهبران مذهبی را به زیر سئوال کشیده‌اند و پرسیده‌اند که چرا خدا چنین کرد و چنان نکرد و پاسخ رهبران با سرگردانی دردانگیز این بوده است: «نمی‌دانیم!» همین. می‌دانم که این سئوالی نیست که جوابی روشن داشته باشد و شاید در حکمت تو فضولی کردن اصولاً مطرح نمی‌تواند بود. پرسش من دربارهٔ تو و حکمت تو و مشیّت و خواست تو نیست. پرسشم دربارهٔ آفریدگان تست، آفریدگانی که آنان را در تصویر و هیبت خود آفریده‌ای. دربارهٔ انسانهاست.

کاری ندارم که چرا نخواستی لاله و لادن زنده بمانند. پرسشم اینست که این آدمهائی که در مرگ آن دو گریسته‌اند و بدینسان نشان داده‌اند که مردمانی نرم دل، انسان دوست، مهربان و با عاطفه‌اند چه می‌شود که یکباره به دیو و دد بدل می‌شوند و شیطان در وجودشان نفیره می‌کشد و به کشتن و نابود کردن و خون ریختن یکدیگر می‌پردازند. شاید با مرگ لاله و لادن خواسته‌ای به این مردم بگوئی: انسانها! می‌توانید فرشته خو باشید. می‌توانید همدرد همدیگر باشید. می‌توانید رشته الفت و مهربانی را بین تمامی همنوعان خود قوی و استوار کنید. چنین باشید. باورتان بشود که توان انسان بودن را دارید.

لاله و لادن ۲۹ سال زیستند تا این درس بزرگ را به دنیا بدهند. آن زمان که در شیراز، در بیمارستان نمازی به دنیا آمدند، دکتر عزیزالله نورمند رئیس بخش کودکان این بیمارستان به یاد گلهای زیبای لاله و لادن که در صحن بیمارستان روئیده بود اسامی آن دو را به پدر و مادرشان پیشنهاد کرد و آنان پذیرفتند. دکتر نورمند در همان زمان، زمانی که اقلیت‌های مذهبی دور از تعصب کور و سفیهانه، در دانشگاهها و مؤسسات علمی صاحب مقام بودند و به ایران و ایرانی خدمت می‌کردند گفته بود که به علّت ارتباط شرائین آن دو در قسمت مغزشان جدا کردن این دو خواهر لااقل به مرگ یکی از آنها خواهد انجامید. امّا چنین عملی صورت نگرفت. لاله و لادن به زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها بزرگ شدند. به مدرسه رفتند. دبیرستان را به پایان رساندند. وارد دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران شدند و با نیروئی که قطعاً از ایمانی استوار سرچشمه می‌گرفت ۲۹ سال تمام زنده ماندند و با مرارتهای زندگی جنگیدند و چون تصمیم خود را برای عمل جراحی اعلام داشتند با علم به اینکه خطر مرگ آنها را تهدید می‌کند لبخند زنان به روی تخت جراحی خوابیدند. امّا دیگر برنخاستند، هیچ کدامشان. و مرگ آنها دنیا را تکان داد. دنیا را گریاند.

آیا خدا، دنیا نمی‌تواند از شادی نیز اشک به دیده بیاورد؟ آیا اینها که در سراسر کره ارض جنایت به بار می‌آورند و خون می‌ریزند نمی‌توانند با اعمال انساندوستانه دنیای زیبای ترا زیباتر کنند؟ تو به آنها، در رویدادهای گوناگون، از جمله مرگ دلخراش لاله و لادن، نشان داده‌ای که می‌توانند چنین باشند. می‌توانند انسان باشند و انساندوست اما چنین نمی‌کنند. چرا؟ و سئوال من همین است. دربارهٔ آدمها است. آدمهائی که تو آنان را به تصویر و هیبت خود آفریده‌ای و به آنها در کلام پیر پیامبرانت، موسی پیام داده‌ای که همنوع خود را دوست داشته باشند، کینه نورزند، انتقامجو نباشند و موجودی باشند که شایستگی عنوان برترین جانداران را داشته باشند. آه که اگر مردم دنیا این پیام ترا از آغاز می‌شنیدند با دیدگان خود بهشت را در دوران عمر خویش در همین دنیا می‌دیدند و این همه در رؤیاها و آرمان‌های بی مرز غوطه نمی‌خوردند. دریغ و صد دریغ که نه تنها نمی‌شنوند بلکه با آنها هم که می‌کوشند چنین باشند عناد می‌ورزند و تو، شاید ناگزیر می‌شوی هر چند بار برای آن که به آنها نشان دهی احساساتشان می‌تواند به سوی انسانیت سوق داده شود رویدادهائی چون مرگ اندوهبار لاله و لادن را به بار می‌آوری، آیا به راستی چنین است خدا؟

ه. الف.



اتحادیه اروپا

از: فرید ذکریا (نیوزویک)

ترجمه: ناصر مقیمی



پرچم مجمع عمومی اتحادیه اروپا

در چند سال اخیر هر وقت به انگلستان سفر کرده‌ام، لااقل متوجه شده‌ام در یک مورد هیچ چیز عوض نشده است. از ۲۰ روزنامه معروف انگلستان ۱۹ تای آن مدعی هستند که «تونی بلر» نخست وزیر آن کشور آدمی سفیه و نادان است و به زودی مقام خود را از دست خواهد داد ولی وقتی به آراء عمومی مراجعه شد آقای بلر به موفقیت و قدرت بیشتری دست یافت.

بعضی از مردم به من می‌گویند که این دفعه با دیگر دفعات فرق دارد. ولی من مطمئن هستم که مسلماً این سر و صداها دوام ندارد. ممکن است مردم از تونی بلر خسته شده باشند ولی با توجه به این که او مدت طولانی تصدی امور را به عهده داشته است با ذکاوت خاص خود در مسند قدرت باقی خواهد ماند.

در واقع او دشمنی جدی جز روزنامه‌ها ندارد. بیشتر شکایت مردم مربوط به اصلاحات قانونی است. مسلماً سیل انتقادات از تونی بلر که مردم را در مورد عراق گمراه کرده است به او لطمه زده است و آن چیزی که در انگلستان بیش از آمریکا مورد اهمیت است اینست که مردم انگلیس مخالف جنگ بودند. رجوع به گذشته این فرصت را به روزنامه نگاران می‌دهد که عجز خودشان را نشان دهند حالا همین روزنامه‌ها برای آقای تونی بلر امتیازاتی را قائل می‌شوند. همان نشریاتی که در مورد جنگ عراق سر و صدا راه انداختند حالا درباره تبه کاری‌ها و جنایات صدام حسین قلمفرسائی می‌کنند.

هر گاه لطمه‌ای به اعتبار تونی بلر زده شود به نفوذ او در اروپا اثر گذار خواهد بود. اغلب کشورهای اروپائی از این که بلر برنامه جورج بوش را حمایت می‌کرد از وی ناخرسندند لذا به موفقیت او که در اروپا به اوج خود رسیده بود لطمه خورده است. در مراجعه به آراء عمومی اروپا ژاک شیراک از تونی بلر پیشی گرفته است این در واقع به ضرر اتحادیه اروپا خواهد بود. نظر بلر در مورد اتحادیه اروپا نه تنها واقع بینانه است بلکه عملی تر است.

طبیعتاً تونی بلر اروپائی است و بر این باور است که باید با کشورهای اروپا مناسبات نزدیک‌تری داشته باشد و در عین حال خواهان چنان اتحادیه اروپائی است که در تشریک مساعی با آمریکا برای حل بحران مسائل جهانی رلی را ایفا کند. شیراک از نظر خودش خواهان چنان اتحادیه‌ای است که در مقابل آمریکا قد علم کند و سعی در آن دارد که قدرت چند قطبی در جهان بوجود آید.

مسلماً آقای شیراک یک فانتزی را در مغز خود می‌پروزاند و نه یک استراتژیک را. او خواهان قدرت چند قطبی است ولی این امر بوقوع نخواهد پیوست.

اروپا نمی‌تواند و نخواهد توانست در مقابل ایالات متحده آمریکا قد علم کند. اتحاده اروپا قادر نیست و نخواهد بود که سیاست مشترک اروپائی را در مورد مسائل نظامی و یا مسائل سیاسی دنبال کند.

رئیس جمهور فرانسه هیچوقت نمی‌تواند بر اساس توصیه بوروکراتهای اتحادیهٔ اروپا در بروکسل قوای نظامی به شمال آفریقا گسیل دارد. با توجه به نوشته «اندرو موراسیک» پروفسور هاروارد پیشنهاد جدید قانون اساسی اتحادیه اروپا روی تمام خوابهای اروپای فدرال خط بطلان کشیده است. به این ترتیب که هیچگونه اکثریتی در مورد سیاست خارجی و یا سیاست دفاعی وجود ندارد و اختیاراتی برای سران اتحادیه اروپا که در بروکسل مستقر گردیده است قائل نشده است و هیچ ماده‌ای مانع «وتوی» ملّی در پیشنهاد جدید دیده نمی‌شود. رئیس جمهور اتحادیه اروپا مستقیماً انتخاب نمی‌شود نفوذ و تسلط هر ملتی به کشورش قطعی گردیده است.

آنچه شما در اتحادیه اروپا مشاهده خواهید کرد یک سیاست مشترک اقتصادی و هم‌آهنگی بین کشورهای اروپا روی بعضی مسائل دیگر است. شما هیچوقت شاهد تشکیل

یک کشور فدرال مقتدر نخواهید بود.

از این گذشته یک اروپای متحد از لحاظ قدرت نظامی نمی‌تواند با آمریکا قابل مقایسه باشد. اتحادیه اروپا متعهد گردیده است که یک لشکر نظامی ۶۰ هزار نفره را برای مقابله فوری بوجود آورد. تنها کاری که در این مورد انجام شده انتصاب یک ژنرال فنلاندی و ۱۵۰ نفر کمک برای اوست که در بروکسل مستقر گردیده‌اند. به فرض آنکه چنین قدرتی بوجود آید مسلماً اتحادیه اروپا قادر نخواهد بود بدون کمک آمریکا قوای نظامی را از یک محل به محل دیگر انتقال دهد. قوای نظامی آمریکا ۵۰۰ فروند هواپیمای غول پیکر نوع C-131 در اختیار دارد که می تواند تجهیزات جنگی و نفرات را از محلی به محل دیگر در فاصله زمانی کوتاه منتقل کند. نظیر این حمل و نقل را در بالکان عراق و یا افغانستان مشاهده کردیم. اتحادیه اروپا فقط ۴ فروند از این هواپیماها را در اختیار دارد.

اروپا دارای قدرت است و می تواند کمک اقتصادی به دیگر کشورها بدهد و یا مأمورین حفظ صلح را در نقاط مختلف جهان مستقر کند ولی هیچوقت نتوانسته و نخواهد توانست قدرتش را برای سازمان دادن در کشوری عرضه کند. اتحادیه اروپا خارج از محدوده خود یک نیروی خارق العاده نیست.

مسلماً در دنیای وحشت و ترور و کشورهائی که در سیاست خود سعی دارند به سلاحهای اتمی و شیمیائی دست یابند. ساکت ماندن کافی نیست.

نظر آقای تونی بلر نخست وزیر انگلستان در این مورد کاملا صادق و عملی است. او خواهان چنان اتحادیه‌ای است که در مقام مقابله با آمریکا در نیاید ولی به عنوان یک شرکت برای حل معضلات جهانی کنار آمریکا باشد.

البته این تنها نظر آقای بلر نیست خیلی از کشورهای اروپائی به تدریج با او هم آواز می‌شوند. هفته قبل آقای هاویر سلانا که در واقع طراح اصلی سیاست خارجی اتحادیه اروپاست نظر آقای بلر را مورد تأیید قرار داد و پیشنهاد کرد بر اساس سیاست آقای بلر اتحادیه اروپا عمل کند. باید اذعان داشت که در این زمینه آقای بلر یک رهبر بلامنازع است یک چهره جهانی و یک سیاستمدار مقتدر و کاملاً پا بر جا در کشور خود. او عمیقاً اروپائی است و در عین حال مورد ستایش در سراسر آمریکا. او قادر است که اتحادیه اروپا را واقعاً قدرت بخشد و در عین حال کنار آمریکا بایستد. اگر صدای او خفه شود این برای اروپا یک تراژدی خواهد بود.



از ربای بپرسیم

از: ربای کالمَن پاکور
ترجمه: یوسف سیانی

تیشابه آو

؟ «تیشابه آو» یعنی چه؟ چرا ما این روز را به یاد سپرده‌ایم و عزاداری می‌کنیم؟

ج «تیشابه آو» یعنی نهم آو. این روز یکی از غم‌انگیزترین روزهای تاریخ یهود است.

و جالب است که بزرگ‌ترین رویدادهای یهودیان در یک چنین روزی اتفاق افتاده است. مهمترین آنها چنین‌اند:

۱ - سقوط معبد اوّل اورشلیم به دست نبوکدنذر پادشاه بابل.

۲ - سقوط معبد دوّم اورشلیم به دست رومیان.

۳ - شکست قیام برکوخبا به دست رومیان و تبدیل نام «ایسرائل» و «یهودیه» به فلسطین به وسیله دشمن.

۴ - اخراج یهودیان انگلستان در سال ۱۲۹۰.

۵ - تبعید یهودیان اسپانیا در سال ۱۴۹۲.

به خاطر همین مصائب است که نهم آو را یهودیان روزه بزرگ می‌گیرند و مثل روز کیپور قبل از غروب روز پیش تا بعد از غروب نهم آو لب به چیزی نمی‌زنند.

البته ایام عزاداری از سه هفته پیش از آن شروع می‌شود. در طول قرون گذشته توسط ربانیم قوانین سخت و متعددی وضع شده که همه آنها نشان از محروم کردن افراد از همه لذایذ و خوبیها در این ایام دارد و بار آورندهٔ وضع دردآلود نکبت انگیزیست که می‌تواند نمودار یک عزاداری واقعی و عمیق باشد. مثلاً در روز نهم آو فرد نه تنها باید از خوردن و نوشیدن امتناع ورزد بلکه باید از استفاده کِرِم و روغن‌هائی که موجب مرطوب نگهداشتن پوست بدن می‌شود، پوشیدن کفش چرمی و یا روابط زناشوئی خودداری کند. آنچه در پس وضع اینگونه قواعد و دستورات که شماره آنها در فرهنگها و جوامع مختلف یهودی هر کدام از صدها در میگذرد وجود دارد اینست که فرد یهودی در این ایام سوگواری میزان لذت جسمی را باید به حداقل ممکن برساند و بدن را چنان تحت فشار و درد قرار دهد که روح وی بتواند میزان تألمات و عمق تراژدی را درک کند.

تعنیت نهم آو مثل هر روزهٔ دیگری همان چیزیست که در عبری «تشوا» خوانده می‌شود یعنی پاکزدائی خطاها و بازگشت به خوبی‌ها و نیکی‌ها. «تشوا» که به معنای پشیمانی است چهار مرحله جداگانه دارد:

۱ - باید به اشتباهات خود اعتراف کنیم و ابراز پشیمانی نمائیم.

۲ - باید از ادامه خطاها خودداری کنیم و به اصلاح خطاهای پیشین خویش اقدام نمائیم.

۳ - اگر مرتکب عملی شده‌ایم که با آن زیان دیگری را فراهم آورده‌ایم به جبران آن زیان بپردازیم.

۴ - باید از خداوند بزرگ طلب بخشایش نمائیم.

در شب نهم آو ما در کنیسا کتاب یرمیا را می‌خوانیم و همچنین سروده‌های غم‌انگیزی که درباره حوادث این روز گفته شده مروری می‌کنیم. از آن جا که قلب و روح و زندگی مردم ما با آموزش توراه سر و کار دارد و این کتاب از بهر ما منشاء شادی و شادکامی است در این ایام به این کتاب مقدّس که راز جاودانگی ما را در بر دارد روی نمی‌بریم. آموختن، آنچه را به دنبال خود دارد فهمیدن است و فهمیدن به درست عمل کردن می‌انجامد. کسی نمی‌تواند آنچه را که با آن آشنا نیست دوست داشته باشد. باید با توراه آشنا بود و آن را هر چه بیشتر شناخت. آموختن توراه در فهم زندگی کمک می‌کند و بار آورنده لذت و نشاط بسیار است و به همین خاطر در روز نهم آو ما از یادگیری توراه محروم می‌مانیم و فقط آن قسمتی از آن را می‌خوانیم که شرح مصائب گذشته ما را در بر دارد. در این روز ما از شادی و لذت باز می‌ایستیم، به تفکر می‌پردازیم، درون نگری می‌کنیم تا بتوانیم برای دنیای بهتری با روحیهٔ قوی‌تر وارد میدان شویم. □

چرا همه از همه این همه بد می‌گویند؟

از: ملوک سلیم‌پور (نیویورک)

مجلهٔ محترم چشم‌انداز:

مقالهٔ «آیا جامعهٔ ما بیمار است» شما را در شمارهٔ ۱۰۰ خواندم. حرف‌های قشنگی زده بودید ولی راستش را بخواهید به دلم ننشست چون که سعی کرده بودید روی واقعیت‌هائی که در اجتماع ما می‌گذرد پرده بکشید. نمی‌دانم شاید لس‌آنجلس آنطور باشد که شما مرقوم فرموده‌اید ولی اینجا در شهر نیویورک، من شاهد اوضاع دیگری هستم. خدا کند شهر شما اینطور نباشد. شما می‌گوئید جامعهٔ ما بیمار نیست اگر نیست پس چرا آدمهای اینجا اینهمه از همه بد می‌گویند. حسرت به این دل صاحب مردهٔ من مانده که از یکی دربارهٔ دیگری دو کلمه حرف خوب بشنوم.

غیبت و سخن چینی کدام است؟بدگوئی‌ها مثل آتشِ گُر گرفته دارد جامعه را از بین می‌برد. چه بگویم خدمت شما! رئیس از رئیس بد می‌گوید، کاسب از کاسب بد می‌گوید، شریک از شریک بد می‌گوید، و همه از همه بد می‌گویند. چه‌شان است این جماعت؟ آقا می‌روند عروسی و مهمانی، می‌خورند و می‌زنند و می‌رقصند و سر همان میز شام، مجلس را ترک نکرده از صاحب مهمانی بد می‌گویند. می‌روند پیش دکتر، پول نمی‌دهند، معالجه می‌شوند و راه می‌افتند بعد پشت سر آن دکتر بدبخت که آمده به یک مریض مثلاً بی بضاعت کمک کند صفحه می‌گذارند. اجتماع بد است آقا. چطور شما می‌توانید توی این جهنم بدگوئی از خوبی‌ها حرف بزنید؟

آقا می‌آیند کنیسا درست کنند و مثلاً در راه خدا برای جماعت خدمت کنند. دو دسته می‌شوند. انشعاب می‌کنند. اختلاف سلیقه پیدا می‌کنند و بعد این از آن بد می‌گوید و آن از این و بیائید تماشا کنید چه محشری می‌شود. به خدای أحد و واحد تماشا دارد. چه خبرتان است مگر؟ چرا اینقدر توی سر و کلهٔ هم می‌زنید.

مگر هنوز توی محله‌اید و آن زندگی‌های نکبت‌بار و خفت بار را دارید. ماشاءالله هزار ماشاءالله هر کدامتان به پول و مقام رسیده‌اید. پُز بچه‌هاتان و نوه‌هاتان را می‌آئید. با این همه بدگوئی به کجا می‌خواهید برسید؟

شما باورتان نمی‌شود چه بساطی است توی شهر ما. حتماً در لس‌آنجلس آدم‌ها از همدیگر تعریف می‌کنند و پشت سر هم یکدیگر را ستایش می‌کنند. به‌به و چه‌چه می‌گویند و «جامعهٔ یهودی» را قدر و قیمت می‌دانند وگرنه شما معتقد نمی‌شدید که جامعهٔ ما بیمار نیست. کاش می‌توانستم دعوت کنم شما را تشریف بیاورید اینجا ببینید چه خبر است. کجا می‌توانم وصف کنم با این قلم شکسته‌ام. همین یک ساعت پیش با یک جواهر فروش «همشهری» صحبت می‌کردم. خدا را شکر وضعش روبراه است ولی نمی‌دانید از همقطارانش چه می‌گفت. حرف‌هائی می‌زد که آدم شاخ در می‌آورد. این یکی سر آن یکی کلاه گذاشته و آن یکی پول‌های این یکی را بالا کشیده. کاشکی فقط بد می‌گفت. نفرین می‌کرد همقطارهایش را.

آقا این چه وضعی است؟ یکی پیدا نمی‌شود تحقیق کند بفهمد این مرض همه‌گیر از کجا سرچشمه می‌گیرد. یکی نیست به ما بگوید وقتی ما این همه از افراد جامعه‌مان بد می‌گوئیم نتیجه‌اش آن می‌شود که خود ما هم که عضوی از این جامعه‌ایم بد می‌شویم. حالا توی این گیرودارها بیائید تماشا کنید روابط عروس‌ها با مادر شوهرها را. پیش هم قربان صدقه همدیگر می‌روند و هنوز چهار قدم از هم دور نشده شروع می‌کنند لیچار گفتن.

آقا دو تا خانواه می‌خواهند با هم وصلت کنند. وای به وقتی است که یکی بخواهد درباره دیگری تحقیق کند. رسمی که دارد کهنه می‌شود و یک موقع چقدر رسم معرکه‌ای بود. یکی دهان باز نمی‌کند از خوبی‌های طرف بگوید. امّا بدی‌ها را زیر میکروسکوپ و تلسکوپ می‌گذارند و تا دلتان بخواهد بد می‌گویند و خیلی جالب است که بعضی وقتها هم «دکتر متخصص» می‌شوند و درباره «ژن» طرف و اینکه مثلاً خاله جانش زخم اثنی عشره داشته و یا عمویش موقع عمل بواسیر از دنیا رفته داد سخن می‌دهند مثلاً می‌گویند: «خودتان می‌دانید. ولی این جوانی که می‌خواهد منیژه خانم چهل ساله را بگیرد یک مادربزرگی داشت که در سن ۸۰ سالگی بینائی‌اش را از دست داد. فقط مواظب باشید ژن چشم مادر بزرگ به او به ارث نرسیده باشد».

چه بگویم آقا؟ خوش باشید در لس‌آنجلس. حتماً جامعه‌تان آنجا خیلی خیلی سالم است که آن حرف‌ها را می‌زنید. خدا قسمت ما کند. دست راست آن جامعه روی سر جامعهٔ ما. ما که اینجا از هوای کثیف و مسموم کنندهٔ بدگوئی داریم خفه می‌شویم. لطفاً آن آقای دکتر که تشخیص داده جامعه ما بیماری ندارد بفرستیدش اینجا که ما را هم معاینه کند ببیند چه دردمان است. □

معبد در آتش

نهم آو ۳۱۷۴

برگرفته از کتاب «خاکِ خوبِ خدا» اثر: هوشنگ ابرامی

در دین یهود جشن‌ها، عیدها، شادی‌ها و شورها و سرورها بسیارند و در این میان یک روز پُر از غم هم هست که با همه درد جانسوزش نشان از ایستادگی قومی کوچک در برابر کوهی از قدرت و زور و ظلم دارد. و آنروز روزِ نهم آو است که هر سال آنرا به یاد می‌آوریم و دست از شادی‌ها بر می‌داریم. به مناسبت نهم آو امسال (هفتم آگست) چکیده‌ای از فصل ۱۴ کتاب «خاکِ خوبِ خدا» را که دربارهٔ دوّمین سقوط معبد است در این جا می‌آوریم.

و امروز نهم ماه آو سال ۷۰ است. روز شومی که ۶۵۶ سال پیش از آن بابلیان بنای با شکوه معبد اوّل را با خاک یکسان کردند و یهودیان را به ماتم نشاندند. هفتاد سال از زایش عیسی گذشته و امروز بار دیگر اورشلیم بر لبهٔ پرتگاه قرار گرفته است. حمله بابلیان، برق‌آسا و شبیخون‌وار و ناگهانی بود امّا این حمله که رومیان آنرا پس از انقلاب بزرگ ۶۶ آغاز کرده‌اند با جنگِ فرسایشی همراه بوده است. ایستادگی مردم اورشلیم در برابر دشمن خونخوار قوی پنجه، اوج انقلاب است. امروز آخرین روز مبارزه است. بزرگترین روزه مبارزه ملّی. روزی که هر یهودی آخرین ذرّه قدرت خود را بکار می‌برد تا یکی از درخشانترین جنبه‌های یهودیت را به دنیا بشناساند: تسلیم ناپذیری در برابر زورگویان، قیام علیه دشمنان انسانیت و دفاع از آزادی انسانها تا پای جان.

روم که تنها امپراتوری قدرتمند زمان بود، ایران را با آنهمه عظمت چنان بر سر جای خود نشانده بود که شاهزاده پارسی در برابر «نرو»ی رومی کرنش میکرد و سزار مجنون را آقا و سرور خود می‌خواند. روم، یونان پُر توان را از صحنه بیرون رانده بود و خود بر بیشتر خطه اروپا که تا اسپانیا میرسید، بر آسیای صغیر، و بر شمال آفریقا از جمله بر مصر پنجه افکنده بود. انقلاب و مقاومت علیه چنین دشمنی کار سادهٔ کوچکی نبود. کاری بود سترگ و باور ناکردنی. فسوسا که کسانی پایان این انقلاب را با اَنگِ «گناهکاری قوم» مسخ کرده‌اند. اهمیّت



قیام ۶۶ یهودیه که در چنین روزی به شکوهمندترین نقطه خود رسید، هنوز بر دنیا روشن نیست.

امروز، مردم اورشلیم روزه گرفته‌اند. روزهٔ نهم آو. بسیاری نه از شامگاهِ دیروز که از دیروز و پریروز لب به چیزی نزده‌اند. چیزی نبوده که بخورند. شهر ماهها است که در محاصره است. از بهار امسال، سال ۷۰، تا به امروز نزدیک به شش ماه میگذرد. در این چند ماه، تیتوس، پسر امپراتور روم، با لژیونهای پر دبدبه و کبکبه‌اش، با ارابه‌های چهار اسبه و شش اسبه‌اش، با دژ افکن‌ها و سلاحهای مجهز و مخربش و با سواران و سربازانی که غرق در همه گونه مهمّات جنگی و خوردنیها و نوشیدنیهای رنگارنگند، برای از پای در آوردن اورشلیم در تلاش است و هنوز کاری از پیش نبرده است. هنوز جانبازان و تودهٔ مردم پایمردانه ایستاده‌اند. هنوز اورشلیم چون شیر ژیان می‌غرد و امپراتوری روم را زبون و بیچاره کرده است.

اگر اورشلیم تسلیم نشود بیگمان شیرازهٔ این امپراتوری از هم خواهد پاشید و عمر آن بسر خواهد آمد. پس دشمن ناچار است بهر قیمت شده، در سقوط شهر مقدّس بکوشد. از آنزمان که وسپاسیین پدر تیتوس که اینک خود امپراتور روم است با لشگریانش به جلیله، کانون جانبازان آزادیدوست یهودیه حمله کرد تا به امروز مردم اورشلیم در افزودن استحکامات شهر شبانه‌روز کوشیده‌اند.

تیتوس و سپاهیانش در آغاز بهار سال ۷۰، در قسمت شرق شهر، بر بلندیهای اسکوپوس خیمه زدند. هنوز موسم مُعد نیسان، جشن آزادی، فرا نرسیده بود. زائران معبد دیگر ره بسوی دروازه‌های اورشلیم نمی‌پیمودند. ترس و امید و نگرانی و نیروی ایمان همه، یکجا و با هم در ذرات وجود ساکنان شهر رخنه کرده بود. دلها پر خون بود و چشمها، گلهای نوشکفته و زیبا و معطر و رنگین بهار اورشلیم را به دیده‌ای دیگر می‌نگریست. فردا! فردا، آیا چه خواهد شد؟ این دشمن که در این سه سال گذشته همه جای خاک خوب را وحشیانه و خونخوارانه درنوردیده، روستاها را به آتش کشیده، شهرها را خراب کرده، دسته دسته یهودیان را شکم دریده، به صلیب کشیده، نیزه زهردار در قلبشان نشانده و ناجوانمردانه از زن و کودک و پیر یهودی هم نگذشته بر سر معبد مقدّس چه خواهد آورد؟

و امروز روز نهم آو است. حمله‌های دشمن به اورشلیم از آخرین هفته ماه «آدار» شروع شده و جنگ و گریزها در ماههای «نیسان» و «ایار» و «سیون» و «تموز» و هفته نخستین ماه «آو» ادامه یافته است.



رومیان نخست از سوی منطقهٔ کم جمعیّت شهر، نزدیک برج هرود، حمله کردند. انتظار داشتند که با همان حمله اوّل کار را تمام کنند. امّا ضرب شست سختی از جانبازان یهودی خوردند. کشته و زخمی دادند و پس نشستند. در حمله نخست چیزی نمانده بود که تیتوس اسیر شود. در حملهٔ دوّم نیز کاری از پیش نبردند. امّا حمله‌ها قطع شدنی نبود. حملهٔ سوّم و چهارم و دهم و بیستم، در نیمه شب و نیمروز، از سوی شرق یا غرب، در یک یا چند جبهه یکی پس از دیگری دنبال میشد.

دیوار اوّل خراب شد امّا دشمن، دیوار استوار دیگری در برابر خود یافت و بین دو دیوار با تیرهای قهرمانان بالای دژها قربانیان بسیار داد. تیتوس و سرداران دیگر رومی پس از حمله‌های پیاپی و ناتوانی در فتح اورشلیم، وامانده و شگفت‌زده از خود می‌پرسیدند: این چه نیرونی است که ملّتی کوچک را در برابر یک امپراتوری عظیم شکست ناپذیر کرده است. آیا این قدرت از یهوه، خدای یهود سرچشمه نمی‌گیرد؟



بیگمان بسبب همین واماندگی و شگفت‌زدگی بود که پسر سزار، بزرگترین سردار روم، از راهی دیگر به چاره‌جوئی پرداخت: پیشنهاد آشتی!

یوسفوس، از سوی تیتوس به داخل شهر راه یافت تا پیغام او را با رهبران گروه جانبازان و پیشوایان قوم در میان بگذارد: اگر سلاح را بر زمین بگذارید و تسلیم شوید با عفو همگانی جملگی بخشوده خواهید شد.

پاسخ به این پیام توسّط یوحنان فرمانده گروه جانبازان و دیگر رهبران آزادی یک کلمه بود: هرگز!

و این پاسخ دشمن را جری‌تر و وحشی‌تر کرد. دشمن قهار با چشمان سرخ از حدقه در آمده دندان بهم می‌سائید و با مشت

گره کرده و شاهرگ برآمدهِ بر گردن بدنبال جام خون آدمیان میگشت تا آنرا لاجرعه سر کشد و سرمست شود. تیتوس به حیله‌ای دیگر توسل جست: محاصره اورشلیم برای جلوگیری از ورود هر گونه آذوقه و برگرداندن مسیر آب. اگر آب و آذوقه به مردم نمیرسید دیگر در تسلیم شدن درنگ نمیکردند. مردم شهر از همان هنگام که رومیان به دروازه‌های اورشلیم نزدیک میشدند به اندوختن آذوقه پرداخته بودند. میوه‌های خشک، حبوبات، آرد و گندم، ماهیان دود زده و لای نمک خوابانده و دیگر خوردنیها را در انبارهای کوچک و سردابه‌ها، دور از گرما و حرارت نگه داشته بودند. با اینهمه از اواسط تابستان دیو قحطی در شهر به حرکت در آمد و هر روز که گذشت قیافه‌ای خوفناکتر به مردم نشان داد. گوشتهای نمک زده و غله و گندم انباشته در انبارها رو به اتمام بود. آب در شهر بسختی بدست می‌آمد. هر روز چندین نفر از گرسنگی جان میدادند. اجساد اینان در داخل شهر و اجساد کشته شدگان در دورادور شهر، اورشلیم را به بوئی ناخوشایند آلوده میکرد.

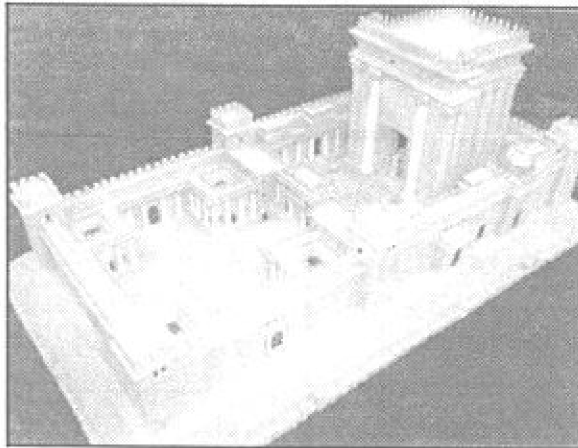
دشمن کینه‌جوئی را به جائی رسانده بود که تمام درختان زیتون و دیگر درختان اطراف اورشلیم را یک بیک از ریشه در آورده بود و دور شهر را از آنچه ممکن بود که سبزی و گیاه و میوه‌ای برای مردم ببار آورد پاک کرده بود. این چنین اعمال دیوانه‌وار، در عین حال، نشانگر آن بود که مردم اورشلیم دشمن سرسخت نیرومند را به بالاترین حدّ سرگشتگی و بیچارگی رسانده بودند.

درنده خوئی رومیان و بسته شدن روزنه‌های امید به روی یهودیان دفتر آزادی سه سال و اندی اورشلیم را به پایان تلخی می‌کشاند. از بهار امسال تا به امروز که تیتوس و لژیونهای قوی او اورشلیم را هدف حمله‌های توفانزا و محاصره شدید خود قرار داده‌اند، این شهر مقدّس، مثل شمعی بزرگ و فروزان در حالیکه قائم ایستاده آرام آرام آب شده و رو به خاموشی رفته است.

و امروز، روز دردانگیز نهم آو سال ۷۰ است. غم‌انگیزترین روز تاریخ یهود. امروز سکه‌های سیمین «آزادی اورشلیم» و «آزادی صیون» برای یادبود ابدی بدست تاریخ سپرده میشود. امروز ورق بکلی بر می‌گردد و همه چیز واژگون میشود. محاصره دشمن تنگ شده است. راه گریزی نیست. مردم شهر گرسنه‌اند: گرسنهٔ آزادی و گرسنهٔ نان. روزه و روزه داری چیست؟ گرسنگی ناشی از قحطی بیداد میکند.

امروز شمارهٔ مردگان در کوی و برزن شهر بیش از روزهای دیگر است. دیدگان بی افق، گونه‌های فرو رفته، چهره‌های بی رنگ و پیکرهای ناتوان، مردم را آسیب‌پذیرتر از دیگر روزها کرده است. انگار روز پایان دنیاست. از زمین و آسمان وحشت می‌بارد. امّا با وجود همه دردها سخن از تسلیم نیست. جوانان جانباز گر چه از شدّت گرسنگی رمق ندارند ولی همچنان با دنیائی امید از اورشلیم پاسداری می‌کنند. هنوز شهر سقوط نکرده است.

تمام شبِ پیش را مردم بیدار مانده‌اند. آنها که سلاح در دست داشته‌اند میدان را ترک نگفته‌اند و بی سلاحان دستهای برهنه‌شان را بسوی خدا دراز کرده‌اند و دعا خوانده‌اند. اشک در دیدگان پیران و شیر در سینه مادران جوان خشکیده است.



نوزادان در دامان مادران، دنیا نادیده از دنیا رفته‌اند. از سپیده دم امروز همه، خطر بزرگ را حسّ کرده‌اند. همه میدانند نهم آو، روزیکه معبد اوّل بدست نبوکدنذر و لشگریانش خراب شد، روز شوم سیاهی است و از قضا پذیرش همین نحوست، دلها را در این روز لرزان‌تر و گامها را سست‌تر کرده است. انگار مردم اورشلیم پذیرفته‌اند که در این روز باز باید اتفاق ناگوار دیگری روی دهد. اتفاقی ناگوارتر از رویداد پر درد پیشین. ذهن‌ها متوجه معبد میشود. دیگر جانها ارزش ندارند. دیگر مادر در اندیشه فرزند و فرزند در فکر رهائی پدر از میدان نبرد نیست. مادر و فرزند و پدر همگی به فکر نجات معبدند. دور معبد دیواری دیگر، سنگرهائی دیگر و دژهای دفاعی دیگری ساخته‌اند و دلیرترین جوانان را به نگهبانی آن گماشته‌اند. مردم آسوده نمی‌توانند نشست. باز مثل روز حمله بابلیان میکوشند به هر شکل شده معبد را سالم و زنده نگه دارند. معبد مقدّس، برای قوم سمبل بزرگ یهودیت و جایگاه کتاب قانون الهی است.

هنوز پای دشمن به شهر نرسیده است. خورشید، زیر ابرهای تیرهٔ شناور پنهان است و گهگاه نوری زود گذر نگین خاک خوب را روشن میکند. اورشلیم در دنیائی از اضطراب فرو رفته. جنگ به شدّت هر چه تمامتر از نیمه شب گذشته آغاز شده و دشمن دیوانه‌وار می‌کشد و کشته میشود و وجب به وجب پیش می‌آید و سنگری پس از سنگر دیگر را فتح میکند.

مردم ستمدیده دل آزرده که آخرین امیدهای خود را از دست داده‌اند هر آن در انتظار ظهور ماشیح بن داوودند. فقط یک معجزه بزرگ می‌تواند اورشلیم را آزاد نگه دارد و از سقوط باز دارد: ماشیح! امّا کجاست ماشیح نجاتبخش؟! و ندائی در دل جوانان مبارز فریاد بر می‌آورد که: همین جاست. در وجود تو!

توئی! خود تو! تو انسان یهودی مظهر آزادی و قانونی. تو پیشگاه دوستی و مهربانی و انسانیت و رهائی انسانها از چنگال زور و ستمی. توئی که باید در پرتو تعالیم موسی دیگران را به پایان بخشیدن ظلمت زور به همکاری بخوانی.

و جوانان، با همه ناتوانی، با این نوید امید بخش نیروئی دیگر می‌گیرند و در دفاع از آزادی جدّی‌تر میشوند. نباید تسلیم شد. و تسلیم نمیشوند. مرگ هست امّا تسلیم در برابر دشمن زورگو نیست و دشمن زورگو، سخت زورمند است و انتقامجو.

روز به نیمه نرسیده است که وقوع مصیبت‌بارترین رویداد تاریخ یهود بر مردم اورشلیم آشکارتر میشود و فریادهای شکسته‌ای از دلهای رنجور بر می‌آید: معبد! معبد!

اورشلیم به زانو در آمده است. اورشلیم، شهر مقدّس، شهر معبد، کانون خاک خوب خدا در حالِ سقوط است. عربده‌ها و نعره‌های پیروزمندانه سربازان رومی آوای آرام زجه‌ها و ناله‌های شکست خوردگان را خاموش می‌کند. نیزه‌هاست که در سینه زن و مرد و کودک و جوان و پیر فرو می‌رود. داس مرگ انسانهای پریده رنگ را دسته دسته بزمین میریزد. زمین از اجساد کشته شدگان پوشیده میشود. سواران رومی از روی آنها میگذرند و از صدای خُرد شدن استخوانهای انسانها زیر پای اسبان مست لذت می‌شوند. رومیان، سنگدلی را از حدّ می‌گذرانند. هر انسان زنده‌ای را پیش روی می‌بینند، خنجر برهنه دستشان را با خون بی‌رمق او رنگین می‌کنند. دشمن، تشنهٔ خون است. بخار خون آدمها از هر عطر دیگری برای او خوشایندتر است.

با وجود تمام این درنده خوئیهای دشمن، زندگان همچنان در اندیشه نجات معبدند. هر کس جانی دارد و توانی خود را بسوی معبد میکشاند تا دور آن حلقه بزند و نگذارد به آن گزندی برسد. امّا چه تلاش عبث بی ثمری! آن سوارانی که شمشیرهای دستشان را چشم بسته به چپ و راست در هوا تکان می‌دهند و به پیش می‌تازند و انسانهای رنجور نحیف را بزمین می‌اندازند مگر خواهند گذاشت که معبد سالم بماند؟

اسیران قدرت حرکت ندارند. دستهایشان را بسته‌اند. بسیاری از آنها جانبازانی‌اند که از خاک خوب دفاع کرده‌اند. دشمن بروی آنها تف می‌اندازد و به پهلویشان لگد میزند. بوی خون شهر را گرفته است. شمارهٔ کشتگان از حدّ گذشته است. صدها هزار نفر در خاک و خون غلتیده‌اند. مادران هق هق می‌کنند امّا اشک از چشمانشان جاری نیست. دهانها خشک است. دستها مثل شاخه‌های بی برگ پائیز بسوی آسمان بلند است امّا از اذهان خستهٔ فرسوده فکری نمیگذرد. دشمن خراب میکند و می‌کشد و هستی را به نیستی بدل میکند و پیش میرود. هنوز آفتاب غروب نکرده که به نزدیک معبد میرسد. فریاد جگر خراش مردم پیرامون آن در هوا می‌پیچد: معبد نه! به معبد دست نزنید. ما را قُربانی کنید امّا با معبد کاری نداشته باشید.



دروازه‌های معبد فرو میریزد و فریادها به شیونها بدل میشود. پیران قوم بر زمین زانو می‌زنند، پای سربازان را دو دستی می‌چسبند و با عجز و لابه از آنها می‌خواهند که معبد را بحال خود بگذارند. امّا ضربه شمشیری یا لگد محکمی آنها را بگوشه‌ای می‌اندازد و دست و پا زنان جان میدهند. سربازان چون به معبد دست می‌یابند مردمی را که با چنگ و دندان میکوشند محافظ معبد باشند از بلندی‌ها به پائین پرتاب میکنند. کشته شدگان در جوار معبد رو بفزونی گذاشته است. اینجا نقطه‌ایست که جمعیت انبوه میکوشیدند تا مگر بزرگترین گنجینهٔ دینی خود را سالم نگه دارند. اینجا جایی است که بیش از هر نقطه دیگری در شهر، پیکرهای سرد و بی حرکت روی هم انباشته شده‌اند. معبد نیز سقوط میکند. تیتوس سردار بزرگ روی بسوی مقدس‌ترین بخش معبد گام برمیدارد. سکوت است و خاموشی. کرکس مرگ بر آسمان شهر بال گشوده است.

در «آگادا» آمده است که تیتوس با شمشیر دستش پرده جلو جایگاه فرامین الهی را به دو نیم کرد، تومار تورا را از میان شکافت بعد بر فراز قربانگاه معبد با دو زن نزدیکی کرد و آنگاه شمشیرش را هوا برافراشت و فریاد برآورد که خدای یهودیان را کشته است. دشمن باید پیروزی خود را جشن میگرفت و در این جشن بزرگ معبد را با همه انسانهای زنده و مرده‌اش به آتش می‌کشید. جشن آغاز شد و تیتوس فرمان داد معبد را آتش بزنند. مشعلها را روشن کردند. کوزه‌های روغن به روی تل مردگان ایوان معبد و زندگانِ بسته به ستونها ریخته شد و شعله مشعلها جامه‌های آلوده به روغن را در بر گرفت. به یکباره دریائی از آتش بپا گردید و معبد با ستونها و دیوارهای چوبین خشک عطرآگینش در میان شعله‌های سرکش ناپیدا شد. شعله‌ها بر سراسر معبد و سربازان رومی به دور معبد میرقصیدند. بوی گوشت سوختهٔ انسانها فضا را پُر کرد. دیوارهای معبد یکی پس از دیگری فرو میریخت. همه چیز خاکستر میشد و رو به نابودی میرفت. آتش سوزی معبد چنان دشمن را شادکام کرد که دیگر نقاط شهر را نیز به آتش کشید. تمام شب، اورشلیم چون دل ساکنان بازمانده‌اش میسوخت و چون صبح دمید جغد شوم بر خرابه‌های شهر ناله سر داد. از معبد پر فرّ و شکوه فقط دیوار غربی آن باقی مانده بود. همین و دیگر هیچ.

گردهم آئی جوانان یهودی سفارادی در آرژانتین

نُهمین گردهم آئی جوانان یهودی سفارادی

برای گروه سنی ۱۸ تا ۳۵ ساله

به مدت چهار روز

از ۱۵ تا ۱۸ آگوست ۲۰۰۳

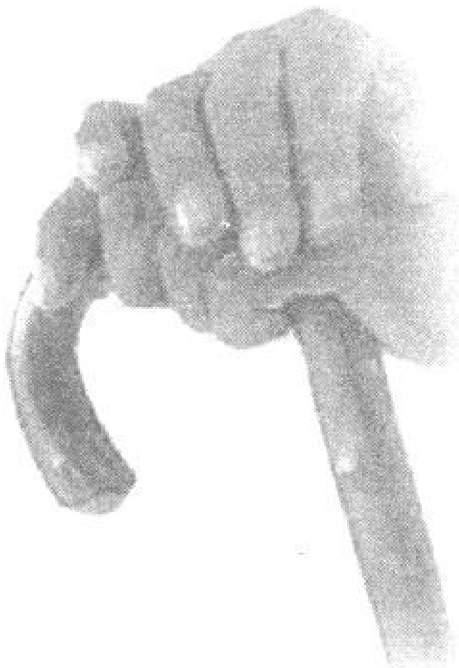
هزینهٔ این مسافرت شامل هتل و غذای گلت کاشر و رفت و آمدها و بازدیدها ۱۹۰ دلار

(تهیه بلیط رفت و برگشت به عهدهٔ شرکت کنندگان می‌باشد)

برای آگاهی بیشتر از این برنامه جالب و استثنائی مخصوصاً برای آشنائی جوانان یهودی ایرانی با جوانان یهودی آرژانتین و برزیل به سازمان سیامک تلفن کنید.

تلفن روزهای هفته ۹۸۴۶-۸۴۳ (۳۱۰)

و تلفن پیغام گیر ۲۴ ساعته ۶۷۱۹-۵۳۵ (۳۱۰)



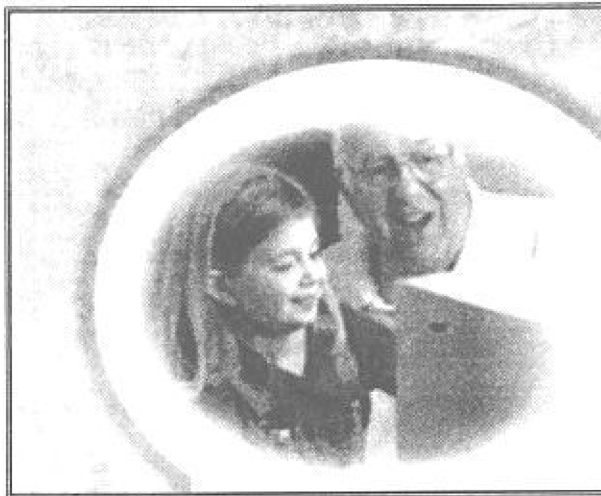
در خانه، نه تنها

نویسنده: ربای Daniel Bouskila (مجلهٔ OLAM)
برگردان: آلبرت دانش‌راد

تنهائی. «هیچ نفرینی در زندگی بزرگ‌تر از نفرین تنهائی نیست». اینها کلمات کلمنت کهن است که یک یهودی سفارادی اهل لس‌آنجلس می‌باشد و ریشه در جزیرهٔ «رودس» دارد. گفتهٔ وی چرای تصمیم‌اش را در آوردن مادر تنهای ۶۴ ساله‌اش به خانهٔ خودش برای زیستن در جوار همسر و فرزندانش منعکس می‌سازد. مادری که تا سن ۹۷ سالگی که بدرود حیات گفت با فرزند خود و خانوادهٔ او زیست.

یهودیان سفارادی، مانند بقیه یهودیان، در طول قرنها دارای روابط منحصر بفرد با گذشتهٔ خود و افتخار شخصی در میراث خود دارند. جامعهٔ سفارادی بر اساس آداب و رسوم موروثی متلون، خود را از دیگران متمایز می‌سازد. یک یهودی سفارادی با طعم و عطر غذاهای مخصوص، نوای مخصوص در خواندن نماز یا موسیقی مردمی با لهجه یهودی - اسپانیولی و یا لهجهٔ یهودی/عربی - که به آن تکلم می‌کند تعریف می‌گردد. این پردهٔ دیوارکوب پر نقش و نگار که استادانه آداب و رسوم سفارادی را نشان می‌دهد به وسیلهٔ بزرگان آن مردم که خالق این روش زندگی بودند به آمریکا آورده شد و به بهترین نحو در اختیار نسل‌های جوان قرار داده شد.

کلمنت می‌گوید: «حضور یک مادر بزرگ سفارادی در خانهٔ ما به مدت ۳۳ سال اثر فوق‌العاده‌ای بر روی فرزندان و نوه‌های من در درک میراث و فرهنگ سفارادی داشته است. شما می‌توانید تمام کتاب‌های چاپی موجود در بازار را در رابطه با آشپزی سفارادی بخوانید و به تمام CDهای سفارادیک که در همه جا وجود دارد گوش کنید و زبان Ladino را تعلیم بگیرید. ولی تمام اینها، با حضور یک نمایندهٔ حیّ و حاضر این میراث در منزل شخصی خودتان و رنگ و جلائی که او به زندگی روزمرهٔ شما می‌بخشد قابل مقایسه نیست.



کلمنت احساس می‌کند که در اثر مستقیم به خواب رفتن و از خواب برخاستن فرزندانش در آن خانه در جوار مادر بزرگشان، ریشه‌های سفارادی در خانواده‌اش عمیق‌تر شده و بر این اساس می‌گوید: «فرزندان و نوه‌هایم با غذای سفارادی مادر بزرگ، بزرگ شده‌اند، با شنیدن نوای لالائی به لهجه محلی به خواب رفته‌اند و از همه مهم‌تر اینکه ارزش‌های احترام گذاردن به بزرگترها را به عنوان یک روش زندگی آموخته‌اند».

کلمنت در مورد احترام گذاردنِ بزرگتران حساسیت فوق‌العاده دارد. از قدیم الایام جوامع سفارادی بر روی خانواده تأکید داشته‌اند. وی معتقد است قوی‌ترین مثالی که او در مورد منظور تورا از «احترام کردن پدر و مادر و حرمت کردن بزرگ‌ترها» برای فرزندانش توانست به آسانی بیاورد آوردن مادر سالخورده‌اش به آن منزل بود.

کلمنت می‌گوید: «هم من و هم همسرم اینطور بار آورده شده بودیم». او به خاطر دارد که وقتی خردسال بود مادر بزرگش با خانوادهٔ او زندگی می‌کرد. در مورد استر، همسرش، می‌گوید پس از این که استر دختر بزرگتری شده بود پدر بزرگش با خانوادهٔ او زندگی می‌کرد. او می‌گوید: «ما همیشه می‌دانستیم که خانواده بر هر چیز دیگر مقدّم است».

«مادرم موقعی که من رشد می‌کردم از من مواظبت کرد و حالا نوبت من بود که از او مواظبت کنم. یا من اینطور فکر

می‌کردم».

«چیزی که من عملاً در خلال ۳۳ سالی که او با ما زندگی می‌کرد آموختم این بود که سالخوردگان در روش بیمانند و مبارک خودشان راهی را می‌یابند که از تو مواظبت نمایند».

احساس مسئولیت در مواظبت از سالخوردگان باعث شد که «آوی ناوا Avi Navah» تصمیم بگیرد از پدر ۹۲ ساله و مادر ۸۲ ساله‌اش دعوت کند «به خانه بیایند». آوای، زادهٔ عراق بود و بزرگ شده در اسرائیل و حالا در لس‌آنجلس زندگی می‌کند و مشغول مطالعه است که ربّای شود. او عشق و علاقهٔ عمیقی به ریشهٔ سفارادی و آداب و رسوم آن دارد. ولی بزرگ‌ترین تمایل او که بالاتر از غذاها و موسیقی و زبانها است، علاقهٔ بی کران او در سطح خانواده قرار دارد بخصوص وقتی که این علاقه مربوط به مواظبت از سالخوردگان می‌شود.

وی می‌گوید: «تلمود به ما می‌آموزد که ما نباید پدر و مادرمان را در دوران پیری رها کنیم. من چطور می‌توانم با خودم کنار بیایم وقتی می‌دانم که با وجود این که من یک اطاق اضافی در خانه‌ام دارم، پدر و مادرم که مرا بزرگ کرده‌اند و از من مراقبت نمودند در جای دیگر گذاشته شده‌اند؟ به عبارت ساده این امر در طریقت ما نیست».

«آوی» به میزان بسیار زیادی با شباهت به خانوادهٔ «کلمنت کهن» حس می‌کند که وجود والدینش در خانهٔ او برای تمام خانواده‌اش یک نعمت خدادادی می‌باشد. فرزندان من از خود آنها لذت می‌برند مخصوصاً از داستانهای مربوط به کشور قدیمی. هیچ کتابی در رابطه میراث سفارادی نمی‌تواند جای گفتگوهای بین والدین من و فرزندانم در سر میز شام شب شبات را بگیرد. ولی در ماورای نگهداری و انتقال میراث غنی سفارادی، کلمنت کهن و آوی ناوا هر دو درک می‌کنند که بزرگ‌ترین فایدهٔ این تجربه استثنائی، جنبهٔ مثبت آن است که بر روی فرزندان و نوه‌ها اثر می‌گذارد.

«اکثر مردم فکر می‌کنند که یک زن ۹۷ ساله بر روی زندگی کسی تأثیر گذار نمی‌باشد، ولی آن زن برای من یک شخص استثنائی بود و من او را بی نهایت دوست داشتم».

این‌ها کلمات کلمنت کهن دربارهٔ مادرش کاترین نبود، بلکه کلماتی بود از گزارش کلاس درس «ایلان سید» دوازده ساله، نوادهٔ کاترین کهن.

ایلان در تمامی طول زندگانیش همیشه به یاد خواهد داشت که «مادر بزرگ» در خانه بود ولی هرگز تنها نبود.□

صنایع فضائی، هوائی و نظامی اسرائیل

از مجلهٔ: Aviation Week
برگردان: ایرج فرنوش

نمایشگاه هوائی پاریس هر ساله در اوایل ماه ژوئن برگزار می‌گردد و بزرگ‌ترین نمایشگاه هوائی در دنیا محسوب می‌شود. در این نمایشگاه کشورهای سازنده جدیدترین لوازم و وسائل خود را در زمینه‌های فضائی، هوائی و نظامی به مرحلهٔ تماشا می‌گذارند. در نمایشگاه امسال اسرائیل محصولات جدیدی به معرض تماشا گذاشته بود. طبق اظهارات سرپرست سازمان صادرات وسائل دفاعی اسرائیل «یوسی بن هنان» وسائل در معرض تماشا گذاشته شده جزئی از وسائلی بود که در اسرائیل طرح و ساخته شده و بنا به علل محرمانه بودن تکنولوژی خیلی از وسائل طراحی شده به معرض نمایش گذاشته نشده بود.

به همین مناسبت مجله هفتگی هوائی "Aviation Week" چند مقاله در مورد صنایع فضائی، هوائی و نظامی اسرائیل در شماره‌های اخیر خود منتشر کرده و مصاحبه‌هائی با مسئولین اسرائیلی انجام داده است.

در زیر خلاصه‌ای از این مقالات برای اطلاعات شما جمع‌آوری و ترجمه گردیده. امید است در شماره‌های آینده مطالب بیشتری درباره صنایع "Hi Tech" در اسرائیل به حضور خوانندگان تقدیم گردد.

الف. ف.

در سال ۱۹۹۹ صنایع دفاعی اسرائیل سالیانه معادل ۲ میلیارد دلار قرارداد فروش وسائل دفاعی به امضاء رساند و مبلغ قراردادها در سال ۲۰۰۲ به ۴ بیلیارد دلار رسید. این رکورد مالی نتیجه چند قرارداد بزرگ از جمله قرارداد ۷۰۰ میلیون دلاری با ارتش ترکیه برای مدرنیزه ساختن تانکهای ام-۶۰ می‌باشد.

طبق مصاحبه‌ای که مدیر عامل صنایع دفاعی اسرائیل ژنرال بازنشسته «آموس یارون» با مجله هفتگی هوائی در آوریل ۲۰۰۳ بعمل آورد متجاوز از ۸۰۰ میلیون دلار قرارداد در سال ۲۰۰۳ بسته و انتظار می‌رود که میزان قراردادها از مرز دو میلیارد تجاوز کند. طبق اظهارات ژنرال یارون رساندن فروش سالیانه به میزان ۳ میلیارد دلار در چند سال آینده امری قابل اجراء خواهد بود.

*

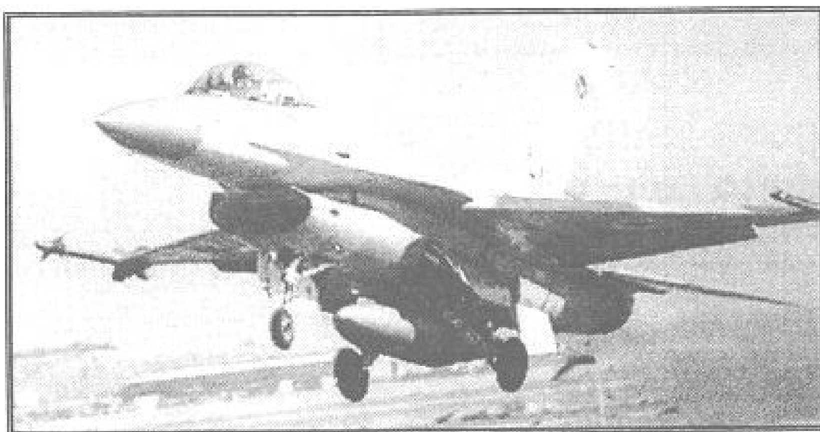
برای آنکه کشور کوچک اسرائیل بتواند در بازارهای بین‌المللی با کشورهای بزرگ رقابت کند، وسائل دفاعی آنان نه تنها باید کیفیت بهتری داشته باشند بلکه می‌بایست از مزایای بیشتر و تکنولوژی برجسته‌تر نیز برخوردار باشند. برای رسیدن به این هدف، اسرائیل از برکت تکنولوژی بالا و استفاده از سیستم‌های کامپیوتری قوی بهترین گزینه‌ها را به مشتریان خود عرضه می‌کند. به این علّت صادرات تکنولوژی پیشرفته اسرائیل در عرض سه سال گذشته به میزان ۳۰۰ درصد رشد داشته و انتظار می‌رود که این روند در سالهای آینده نیز ادامه یابد.

*

طبق موافقت‌نامه‌ای که بین وزارت علوم و تکنولوژی اسرائیل و آژانس فضائی اروپا بعمل آمد، اسرائیل به عنوان عضو مهمان آژانس فضائی اروپا برگزیده شد. این موافقت‌نامه توسط وزیر علوم و تکنولوژی اسرائیل «الیعزر زندبرگ» و سرپرست آژانس فضائی اروپا «ژین ژاک دوردان» در پاریس در جریان نمایش هوائی پاریس در فرودگاه بورگت به امضاء رسید. این قرارداد به اسرائیل فرصت می‌دهد که در پروژه‌ای فضائی اروپا همکاری داشته و در برنامه‌های مشترک شرکت کند. اسرائیل امیدوار است که توافق ۱۵ کشور اروپائی را برای عضویت کامل در سازمان فضائی اروپا به دست آورد.

*

صنایع هواپیمائی اسرائیل و شرکت هوانوردی هندوستان در تاریخ ۸ ژوئن ۲۰۰۳ در جریان نمایشگاه هوائی پاریس



طبق قراردادی موافقت به تشکیل یک شرکت مشترک برای تولید و فروش یک نوع هلیکوپتر تهاجمی کردند. این هلیکوپتر توسط شرکت هوانوردی هندوستان طراحی شده. این قرارداد توسط مدیر عامل صنایع هواپیمائی اسرائیل «موشه کرت» و همتای هندی او «نالینی رنجان موهانتی» به توافق رسید و امضاء شد. طبق اظهارات «موهانتی» دلیل این تصمیم گیری بزرگ صلاحیت صنایع هواپیمائی اسرائیل و تکنولوژی برجسته در صنعت هواپیمائی و متد پیشرفته این سازمان در رشته بازاریابی بوده است.

صنایع هواپیمائی اسرائیل در عرض ۵ سال گذشته متجاوز از یک میلیارد دلار وسائل پیشرفتهٔ نظامی به هند فروخته. ولی این قرارداد جدید اولین قرارداد از این نوع می‌باشد. «موهانتی» در ادامه اظهارات خود گفت که هلیکوپترهای جدید قادر به پرواز در هر نوع هوای نامساعد و بر فراز کوه‌های مرتفع بوده و قادر به مانورهای مختلف می‌باشند.

این هلیکوپترها طوری طراحی شده‌اند که نه تنها قابل استفاده همگانی نیروهای نظامی هند خواهند بود بلکه امکان فروش آن به سایر کشورهای آسیائی نیز می‌رود. این هلیکوپتر تهاجمی قادر به حمل ۱۴ خدمه بوده و در صورت لزوم قادر به حمل موشک هم خواهد بود. سرپرستی این پروژه به عهدهٔ «دیوید داگان» مدیر عامل شرکت «لاهاو» که یکی از شرکت‌های وابسته به صنایع هواپیمائی اسرائیل می‌باشد داده شد. طبق اظهارات «دیوید داگان» کابین مخصوص خلبان و وسائل الکترونیکی آن به طور اساسی نوسازی و مدرنیزه خواهد شد.

علاوه بر این قرارداد کشور هند چند قرارداد برای خریداری رادار پرنده و سایر تسلیحات دیگر با اسرائیل به امضاء رسانده است.

*

طبق اظهارات سرپرست مدیریت فضا در وزارت دفاع اسرائیل سرگرد ذخیره «حیئم اِشاد» در عرض سه تا پنج سال آینده اسرائیل اولین قدم اساسی در مورد پروژه‌های فضائی خواهد پرداخت. ضمن مصاحبه‌ای که سرگرد اشاد با مجله هفتگی هوانوردی بعمل آورده اسرائیل مشغول طرح آزمایش پروژه‌ای است که هدف آن حفظ دستگاه‌های آگاهی و جاسوسی و بوجود آوردن اخلال در سفینه‌های جاسوسی کشورهای دشمن می‌باشد. این پروژه در مراحل اولیه بوده و اسرائیل قاطعاً آن را دنبال خواهد کرد.

*

مجلهٔ هفتگی هوائی تازگی فاش ساخته که وزارت دفاع اسرائیل در برنامه‌های خود توسعه و تولید سفینه‌های فضائی "Micro" و "Mini" و حتی "Nano" را گنجانیده است. طبق نظریات کارشناسان فضائی اسرائیل تکنیک کنونی نه باندازه کافی کوچک شده و نه با هوش می‌باشند. در مصاحبه‌ای که سرگرد اشاد با مجله هفتگی هوائی بعمل آورده، اظهار داشته که صنایع نظامی اسرائیل پیشرفت‌های وسیعی در توسعه و تولید هواپیمای بدون خلبان، و موشکهای دفاعی برای حفظ و خنثی کردن حمله موشکی به هواپیماهای مسافربری و سایر تکنولوژی فضائی پیدا کرده است.



*

مقامات توسعه تسلیحات ارتش اسرائیل در نمایشگاه هوائی پاریس موشک کوچک با هوش بنام (Sky Lark) به معرض نمایش گذاشتند. این موشک باهوش قادر به جمع‌آوری اطلاعات و گرفتن عکس‌های دقیق از مواضع دشمن و ارسال تصاویر لحظه به لحظه به کامپیوتر دستی سربازان می‌باشد. این موشک که ۱۱۰ سانتیمتر طول دارد و وزنش در حدود ۶ کیلوگرم می‌باشد قابل حمل بر روی شانه سرباز می‌باشد. بُرد شعاع این موشک باهوش ۱۰ کیلومتر می‌باشد. برای اینکه تمام کارهای یاد شده به خوبی صورت پذیرد کامپیوتر بسیار قوی پر سرعت و پیشرفته به کار گرفته شد که بتواند انبوهی از اطلاعات را به سربازان برساند. همچنین برای سیستم کامپیوتری هوش مصنوعی در نظر گرفته شده تا در مواقع مختلف بهترین آلترناتیو را به سرباز عرضه کند.

*

کمپانی اسرائیلی "Radom" که مرکز آن در شهر پتح تیکوا قرار دارد موفق به توسعه و ساختن سیستمی گردیده که قادر به وانمود سازی (Simulation) دو موشک هوا به هوا می‌باشد. این سیستم در نوع خود در جهان تک بوده. این سیستم این امکان را بوجود می‌آورد که پرتاب دو موشک هوا به هوا روی دستگاه‌های کامپیوتر وانمود سازی شده و در نتیجه از هزینه‌های پرتاب آزمایشی و هزینه‌های آموزشی بر روی موشک‌های واقعی صرفه جوئی کرد. □

با بیمار مبتلا به «آلزایمر» چه کنیم؟

نوشتهٔ: مینو مقیمی

چندی پیش یکی از دوستانم با صدایی غم‌انگیز از پشت تلفن از وضعیت مادربزرگ خود صحبت می‌کرد. می‌گفت: «مادر بزرگ سالها است که در منزل شخصی خود پس از مرگ شوهرش در تنهائی روزها را سپری می‌کند. با مرور زمان مشکلاتی برای او و فرزندانش ایجاد شده. دیگر به او اجازهٔ پخت و پز نمی‌دهند زیرا فراموش می‌کند اجاق گاز را خاموش کند. یک بار بر اثر سوختن قابلمه و خارج شدن دود از منزل، همسایه‌ها به ادارهٔ آتش نشانی تلفن کردند. تا مدتی پیش که می‌توانست به تنهائی از خانه خارج شود بارها کلید منزل را فراموش می‌کرد و پس از بازگشت از راهپیمایی ساعتها پشت در می‌ماند. اسامی فرزندان را به سختی به یاد می‌آورد و اسامی نوه‌ها را فراموش می‌کند. از دو ماه گذشته شبها رختخواب خود را خیس می‌کند و حتی شبی در یک مهمانی فراموش کرده بود به موقع به توالت برود و صندلی صاحبخانه را خیس کرده بود. او به شدت برای پوشیدن dipper ایستادگی می‌کند. این روزها ساعتها به نقطه‌ای نگاه می‌کند و کلمه‌ای به زبان نمی‌آورد. پزشکان یک سال است که بیماری او را «آلزایمر» تشخیص داده‌اند. این روزها اعضای خانواده به دنبال محلی برای نگاهداری مادر بزرگ هستند». دوست من نگرانیش از این بود که به علت بدتر شدن وضع مادر به طور روز افزون خانواده بیش از این نمی‌تواند کاری برای او انجام دهد.

در امریکا هر ساله حدود پنج درصد افراد بالای ۶۵ سال مبتلا به بیماری آلزایمر و یا «زوال عقل در دوران پیری» می‌شوند. این نسبت در افراد بالای ۸۵ سال به بیست درصد می‌رسد. تا این زمان محققین به علل و درمان این بیماری کاملاً پی نبرده‌اند. طبق مطالعات اخیر «مرکز تحقیقات و مطالعات آلزایمر» عوامل ژنتیکی، بیماری‌ها و نحوهٔ زندگی افراد در



پیری و فراموشی

بروز این بیماری نقش مؤثری را ایفا می‌کند. به طور مثال بیماری‌های عروقی، تغییرات فشار خون، بیماری قند، بالا بودن کلسترول، عدم تحرک، ورزش نکردن و تغذیه غلط، بروز بیماری را سریع‌تر و بیشتر می‌کند. استفاده روزمره



دکتر «آلوایس آلزایمر»
کاشف بیماری در سال ۱۹۰۶

ویتامین B_6 و B_{12} در جلوگیری بیماری نتایج خوبی نشان داده‌اند. با تشخیص این بیماری در یکی از افراد خانواده، تمامی افراد فامیل دچار نگرانی، ترس، گسستگی خانوادگی و عدم قبول آن می‌شوند. نوه‌ها از اینکه پدر بزرگ یا مادر بزرگ آنان اسامی آنها را فراموش می‌کنند و یا حتی آنها را به یاد نمی‌آورند دچار یأس و نومیدی می‌شدند.

تشخیص بیماری آلزایمر به این معنا نیست که با فرد مبتلا به آن مثل شخص از دست رفته رفتار گردد. اگر او فراموش می‌کند، خانواده نباید او را فراموش کند. حال اگر این فرد در منزل و یا در مراکز نگاهداری سالمندان زندگی می‌کند، دیدار مرتب روزانه و یا هفتگی در جلوگیری یا کُندی پیشرفت این بیماری بخصوص درآستانه آغازین آن نقش مؤثری را ایفا می‌کند.

بارها خود شاهد بودم که ایرانیان مهاجر از وجود چنین فردی با این مشخصات احساس شرمساری کرده‌اند و شاید ماهها و سالها به دیدن والدین خود به مراکز نگاهداری آنان نرفته‌اند و او را از دست رفته قلمداد کرده‌اند، در حالی که والدین فراموشکار گاه گاه نام آنان را به زبان آورده‌اند و حتی درباره آنها احساس

نگرانی کرده‌اند.

در اینجا سعی می‌کنیم، روش‌هایی را که افراد خانواده می‌توانند در مقابله با پیشرفت این بیماری در عزیزان خود پیش بگیرند بررسی کنیم.

* هنگامی که به دیدن فرد مبتلا به آلزایمر می‌رویم، چه بهتر که کودکان و بچه‌های کوچک خانواده را (مانند نوه‌ها و نتیجه‌ها) با خود همراه ببریم. افراد کهنسال هر چند هم که افراد کوچک خانواده را به یاد نیاورند ولی از دیدن کودکان خوشحال می‌شوند. اگر کودکان از وقایع همان روز یا روز گذشته صحبت کنند، شادمانی این افراد را بیشتر می‌کنند. مرتب سخن گفتن کودکان، بازیها و سر و صدای آنان اطراف تختخواب پدر بزرگ و یا مادر بزرگ گاه گاه عکس‌العمل‌های غیر منتظره‌ای را به دنبال خواهد داشت. به طور مثال ناگهان مادر بزرگ اسم یکی از نوه‌ها را با صدای بلند ادا می‌کند و با آنان مشغول به گفتگو می‌شود.

* به هر جسمی که دست می‌زنید، اسم آن را در مقابل فرد مبتلا به آلزایمر تکرار کنید. به طور مثال اگر برای مادر خود غذا برده‌اید اسم غذا را با صدای بلند تکرار کنید، حتی اگر چنگال و یا قاشق را به او می‌دهید بگویید این چنگال و یا قاشق است. به اجسام اطراف اطاق اشاره کنید و همواره اسامی آنها را هر چند که این کار برای شما خسته کننده باشد تکرار کنید.

* همواره سعی کنید در دیدار خود عکس و آلبوم همراه بَبرید. به خصوص عکسهای گذشته و عکسهای افراد خانواده را. به فرد بیمار کمک کنید که اسامی افراد داخل عکس را بیان کند و حتی از او بخواهید در مورد حوادث آن روز که عکسی گرفته شده، صحبت کند افراد کهنسال و مبتلا به زوال عقل دوران پیری علاقهٔ بسیاری به یادآوری گذشته خود دارند. اسامی دوستان گذشته آنان را تکرار



بیمار آلزایمر نوازش را دوست دارد

کنید. اسامی فرزندان و نوه‌ها و نتیجه‌ها را بارها و بارها تکرار کنید.

* شاید تعجب کنید، ولی افراد مبتلا به آلزایمر از نوازش کردن سگ و گربه لذت می‌برد. وسایل زبر و نرم مانند شالهای پشمی و یا پارچه‌های حریر در درک عمقی و حسی این افراد مؤثر خواهند بود.

* تصاویر افراد خانواده و دوستان را قاب کرده، بر دیوار زده یا اطراف اطاق و تختخواب بگذارید. در زیر این عکسها نام صاحبان آنان را با خطی خوانا بنویسید. هر زمان که به دیدار این عزیزان می‌روید بپرسید این عکسها متعلق به چه کسانی است.

* سعی کنید اطاق این افراد را چه در منزل نگاهداری می‌شوند و چه در مراکز سالمندان با کارهای دوران جوانی آنان آذین نمایید. به طور مثال اگر مادر شما در گذشته آثار ملیله دوزی، بافتنی و قلاب بافی بر جای گذاشته، و یا پدر بزرگ شما با خطی زیبا قطعه شعری بر روی کاغذ نوشته آن را به دیوار اطاق بزنید. نگاه کردن به این آثار به یادآوری گذشته کمک می‌کند. یادآوری خاطرات گذشته در آنان ایجاد لذت و شعف می‌نماید.

* کهنسالان و بخصوص افراد مبتلا به آلزایمر در مراحل اولیه، همواره از آن شکوه و شکایت می‌کنند که فرزندان به اندازه کافی به دیدار آنان نمی‌روند. در این موارد بهتر است، دفتری آماده کنید و هر بار که کسی به دیدن آنان می‌رود در آن دفتر اسم و فامیل خود و تاریخی که به ملاقات آنان رفته نوشته شود و بخصوص به اختصار قید گردد که در این ملاقات با یکدیگر چه گفته و چه شنیده‌اند و یا چه فعالیتی را با یکدیگر انجام داده‌اید. هر بار که فرد کهنسال ناراحتی خود را درباره عدم دیدارها به زبان می‌آورد به این دفتر رجوع کنید و مطالب نوشته شده را با او مرور کنید.

* اگر توجه کرده باشید افراد کهنسال گاه به اجسام و وسایلی که به نظر ما بسیار بیهوده و بی ارزش است علاقهٔ مفرطی نشان می‌دهند. هیچگاه این وسایل و یا



من تو را از یاد نمی برم، همسرم

اجسام را هر اندازه که کهنه و فرسوده باشند به دور نیاندازید. این اجسام و وسایل از بزرگ و کوچک و از لباس گرفته تا بشقاب و وسایل بزرگ خانه یادآور روزهای خوش این افرادند. گذاردن وسایل مورد علاقه فرد بیمار در اطاق به یادآوری گذشته کمک می‌کند. اگر قرار است فرد بیمار در مراکز نگاهداری سالمندان زندگی کند، از او بپرسید دوست دارد با خود چه ببرد؟ تعویض وسایل

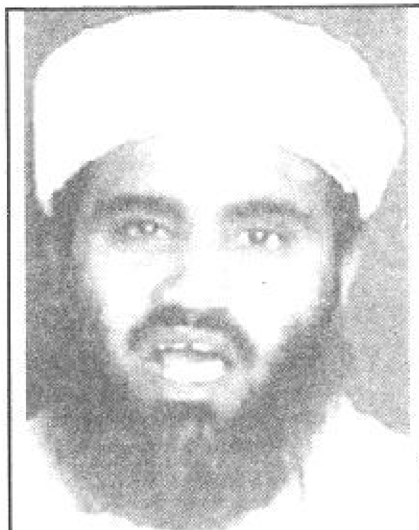
خانه هر چقدر هم فرسوده باشد نگرانی و افسردگی را در فرد کهنسال تشدید کرده و به سلامتی او کمکی نخواهد کرد.
* نشان دادن ویدئو و فیلم‌های فارسی گذشته مانند گنج قارون و نظایر آن و شنیدن نوارهای موسیقی اصیل ایرانی با صدای خوانندگان گذشته ایران مانند دلکش و مرضیه و دیگران پیام‌آور گذشته آنان خواهد بود. خواندن شعرهای حافظ و دوبیتی‌های باباطاهر، خواندن و تعریف داستانهای تورا، بخصوص داستانهایی که این عزیزان به گفتن آن برای فرزندان و نوه‌های خود علاقه داشتند، بسیار مفید است.
* یادآوری خاطره‌هایی که آنان بارها از مدرسه و دوستان قدیم خود تعریف کرده‌اند و وادار کردن آنها به گفتن دوبارهٔ این داستانها از شدت فراموشی می‌کاهد و در فرد کهنسال ایجاد شعف می‌نماید.
* هر چند که دچار شدن به این بیماری بسیار سخت اسفناک می‌باشد ولی باید با قدرت تمام به مقابله آن برخاست و پیشرفت بیماری را کُندتر کرد. خواندن کتاب و مجلات، حفظ کردن شماره‌های افراد نزدیک خانواده، حل جداول مجلات، استفاده از ارقام و اعداد، و بالاخره هر گونه فعالیت‌های محرک حافظه از شدت بیماری در مراحل اولیه کاسته و زمان وقوع آن را طولانی‌تر می‌نماید. □

قامتی که در خدمت به مردم به پا خاسته و با استواری و سری افراشته، می‌ایستد ارزشمندتر از وجودیست که در مقام نماز در مقابل محراب خم شده، سر فرود می آورد و زانو می‌زند.

از کتاب «چکیده‌های اندیشه» تألیف سلیم‌پور

«مقام عالی رتبهٔ» القاعده در ایران

از: آزاده معاونی (اِل اِتایمز)
ترجمه و اقتباس: ناصر مرادپور



«سلیمان ابوغیث»
از رهبران گروه آدمکش القاعده

بنا به اظهار یکی از نزدیکانِ رئیس جمهور ایران اکنون چند تن از افراد مؤثر که در کادر رهبری القاعده فعالیت دارند از جمله سخنگوی این شبکهٔ جهانی «سلیمان ابوغیث» در ایران بسر می‌برند و زیر نظر حکومت قرار دارند. این امر که چگونه چنین افراد خطرناکی وارد ایران شده‌اند و اینک در کجا بسر می‌برند فاش نگردیده. ناگفته نماند که حتی دولت ایران از افشای نام آنها خودداری می‌کند ولی بعضی از دیپلماتهائی که در ایران حضور دارند معتقدند که یکی از رهبران القاعده که از ماه «جون» در ایرانست «ابوغیث» است که در اصل اهل کویت می‌باشد.

دیپلماتهای مزبور می‌گویند «ابوغیث» در زاهدان، مرکز سیستان و بلوچستان، منطقه‌ای که اکثر جمعیت آن سنی‌اند و به القاعده ارادت می‌ورزند دستگیر شده است. ولی دستگیری وی چیزی نیست که مورد قبول همگان باشد.

مأمورین امنیتی آمریکا می‌گویند که از وجود بعضی از عمال اصلی القاعده در ایران آگاهند ولی دقیقاً نمی‌دانند آنها چه کسانی هستند اما شنیده‌اند که ابوغیث یکی از این کسان است.

ابوغیث در بسیاری از ویدئوهای القاعده ظاهر شده و مسئولیت حملات مرگباری از جمله بمب گذاری در هتل کنیا را که ۱۶ قربانی بجای گذاشت به عهده گرفته است. حتی در ویدئوئی که اندکی پس از واقعه هولناک یازدهم سپتامبر تهیه کرد صریحاً گفت که «قانون هواپیماها» برای هدف گیری مراکز آمریکا ادامه خواهد یافت و جهاد اسلام علیه آمریکا قطع ناپذیر خواهد بود.

ممالک غربی ماههاست ایران را لانهٔ اعضای فراری القاعده می‌دانند. ایران نیز خود قبول دارد که این اعضا در خاک ایرانند ولی نه از تعداد آنها چیزی می‌گوید، نه اسامی آنان را فاش می‌کند و نه اینکه محل دستگیری آنها را اعلام می‌دارد. اینکه اگر گفتهٔ دولت ایران مبنی بر اینکه عُمال القاعده در ایران دستگیر شده‌اند صادق باشد معلوم نیست که حکومت با آنان چه رفتاری در پیش خواهد داشت. خیلی بعید به نظر می‌رسد که پاسداران انقلاب که از حامیان جدی آیت‌الله خامنه‌ای هستند بگذارند که فردی از گروه القاعده به پای میز محاکمه کشیده شود.

مقامات اطلاح طلب ایران اظهار داشته‌اند که هر گاه دولت‌های غرب در ریشه کن کردن سازمان مجاهدین خلق که از جدی‌ترین مخالفین رژیم اسلامی‌اند اقدام کنند دولت ایران در مقابل، به افشای آنچه در مورد عمال القاعده در ایران می‌گذرد پای پیش خواهند گذاشت. با این همه ولو آنکه آمریکا در مقابله با مجاهدین و محو آنان به فعالیت بپردازد اینکه دولت ایران به عهد خود وفا کند و پردهٔ ابهام را در مورد رهبران القاعده به یک سو بزند امریست که قبولش دشوار می‌نماید.

اصولاً از روزی که پرزیدنت بوش ایران را یکی از محورهای شیطانی خواند هر گونه همکاری افراط گرایان مذهبی ایران با حکومت آمریکا از میان برداشته شد و عملاً ادعای ایران مبنی بر مبارزه با تروریست‌های القاعده به خواب و خیال پیوست. با اینهمه اصلاح طلبان ایران معتقدند که راهی برای فرو نشاندن این خصومت می‌توان یافت.

یک مقام دولتی ایران می‌گوید: «بر فرض که ما ابوغیث را به کویت برگردانیم. وجود او در این کشور جرقهٔ انقلاب را بر خواهد افروخت. نیمی بیشتر از مردم کویت به نوارهای او در ماشین‌های خویش به هنگام رانندگی گوش می‌دهند. حضور او یا به اعدام او در کویت ختم می‌شود و یا این که دولت کویت وی را تسلیم آمریکا خواهد کرد».

باید توجه داشت که حکومت کویت شهروندی ابوغیث را لغو کرده و او را تبعهٔ این کشور نمی‌داند. آنچه مسئله حضور عمال فعالی القاعده در ایران را اهمیت بیشتری می‌بخشد تماس‌های ایران و

عربستان سعودی در این زمینه است. اخیراً «آیت‌الله محمد هاشمی شاهرودی» که بالاترین مقام قضائی را دارد به عربستان سفر کرد و نیز وزیر خارجه سعودی، شاهزاده «سعد الفیصل» به ایران رفت. مذاکراتی که در این دیدارها بعمل آمد بیشتر دربارهٔ افرادی از القاعده بود که تبعه عربستانند و در اختیار ایران قرار دارند. این تماس‌ها بعد از آن که القاعده با بمب گذاری در ریاض پایتخت عربستان دهها نفر را به کشتن داد جدی‌تر شد.

به هر حال حکومت ایران که مدعی است در مبارزه با تروریسم همکاری می‌کند از وجود آدمکشان القاعده در کشور می‌خواهد به عنوان یک اهرم قوی برای مبارزه با «مجاهدین خلق» استفاده نماید. ولی چنین معامله‌ای کار ساده‌ای نیست که غرب بتواند به آن تن در دهد. حتی بعضی

حکومت ایران از وجود آدمکشان القاعده در کشور می‌خواهد به عنوان یک اهرم قوی برای مبارزه با «مجاهدین خلق» استفاده نماید.

از «سیاستمداران» ایران معتقدند که باید دربارهٔ چنین معامله‌ای مستقیماً با آمریکا وارد مذاکره شوند. بدیهی است که ایران «مجاهدین خلق» را یک گروه تروریستی قلمداد می‌کند و به همین خاطر با متقاعد کردن ممالک غربی به ویژه آمریکا رد و بدل کردن «تروریستها» چیزیست که او در پی آن است. مقامات ایرانی می‌گویند حکومت آمریکا در جنگ با تروریسم فقط نفع خود را در نظر دارد. از یک طرف انتظار دارد که ما اعضای القاعده را یا محاکمه کنیم و یا تحویل غرب بدهیم و از طرف دیگر مجاهدین خلق را در عراق آزاد می‌گذارد تا با رژیم اسلامی ایران درگیر شوند. ولی مقامات غربی اظهار می‌دارند که این دو گروه به هیچ وجه قابل مقایسه نیستند و بهتر است ایران به جای سرسختی اقدام به همکاری کند. بعضی از ممالکی که افراد القاعده حاضر در ایران از اتباع آنها هستند مثل کویت و عربستان سعودی با آمریکا هم عقیده‌اند و «القاعده» و «مجاهدین» را به هیچ روی برابر هم نمی‌دانند. تهران در بیم آنست که اگر همه حقایق را دربارهٔ حضور سران القاعده را رو کند متهم به آن شود که خود همدست این گروه خطرناک است. □

در خاورمیانه چه گذشت

از: مهندس امیر شوشانی
(نیویورک)

پس از کشتار ۱۷ نفر و تعداد زیادی زخمی در اتوبوسی در جنوب یروشالیم (بازار میوه وست بانک) که مسئولیت انفجار (خودکشی با بمب) را جهاد اسلامی پذیرفت و اتوبوس مسافری به صورت آهن پاره در آمد و بمب گزار خود را به صورت افراد مذهبی اولترا ارتودوکس در آورده بود. چند روزی از این واقعهٔ دلخراش دولت ایسرائل با موشک یکی از لیدران حماس را که با زن و فرزندانش که جمعاً ۷ نفر بودند به دیار عدم فرستاد.

شارون نخست‌وزیر ایسرائل در گفتگوئی با خبرنگاران گفت (حماس به مانند القاعده است برای ایسرائل) و سخنگوی حماس در جواب به ایسرائل گفت (ما همچنان جنگ با ایسرائل را ادامه خواهیم داد) پس از این گفتمان ارتش اسرائیل خانه سخنگوی حماس را ویران نمود و شارون در گفتگوئی با خبرنگاران گفت (ما اطلاعات امنیتی دقیقی از افراد و لیدرهای فعال حماس و سایرین داریم که به کجا می‌روند و چگونه رفت و آمد می‌کنند و آنها را در هر کجا باشند به موشک می‌بندیم).

در روز شنبه ۲۱ جون ایسرائل یکی دیگر از لیدرهای حماس به نام عبدالله گواش را در حبرون کشت. کاولین پاول وزیر امور خارجه آمریکا گفت (حماس از حمله دست بر نخواهد داشت و دشمن اصلی صلح است). فاریس یکی از مأمورین عراق که از خلیف شیخ محمد از لیدرهای القاعده دستور می‌گرفت و ساکن شهر اوهایو بود و قصد حمله به برج بروکلین - نیویورک را داشت از طرف وزیر دادگستری آمریکا متخلف شناخته شد زیرا او دستور داشت که کابل برج را قطع نماید و به بن لادن در افغانستان ملاقات نموده بود.

القدیر مسئول بمب گزاری عربستان سعودی که ۸ نفر آمریکائی در آن حادثه جان باختند. روز ۲۵ جون به عربستان سعودی بازگشت و دولت عربستان او را توقیف نمود.

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا نزدیک است و دو رقیب حزب دموکرات و جمهوریخواه به حد کافی درگیر تهیه بودجه تبلیغاتی انتخابات و جمع‌آوری آن می‌باشند و بخصوص پرزیدنت بوش آنقدر گرفتار است و از این استان به استان دیگر در رفت و آمد جهت تبلیغات و تهیه بودجه انتخابات می‌باشد که مسئله ایران، عراق و صلح خاورمیانه را به وزارتهای مسئول و مشاوران خود واگذار نموده است.

مشاوران بوش و خود بوش آنچنان سهل‌انگار نیستند که در حالی که در آستانه انتخابات آمریکا قرار دارند و گرفتاری‌های آن را به دوش می‌کشند جنگ دیگری را آغاز نمایند. جنگ کلمات هم به نتیجه‌ای جز جنگ سرد نمی‌رسد.

کاخ سفید مذاکراتی را که با ایران داشت قطع کرد و در انتظار واکنش تهران نسبت به تقاضاهایی که از آنها شده است می‌باشد و ایران هم تقاضاهایی داشت که آمریکا آنرا پذیرفت و انجام داد. از جمله اینکه سازمان مجاهدین خلق را در عراق تحت محاصره قرار داد و کلیه سلاح‌های آنرا ضبط نمود و به دولت فرانسه فشار آورد که مریم رجوی رئیس جمهور مجاهدین را با ۱۶۶ نفر از همکارانش بازداشت نمایند.

سازمان جهانی انرژی اتمی ایران را موظف به امضای پروتکل الحاقی خود نمود که بازرسین سازمان بتوانند بصورت سر زده و بدون اطلاع قبلی از تأسیسات اتمی ایران بازدید بعمل آورند.

در تاریخ ۱۲ جون کاولین پاول وزیر امور خارجه آمریکا به سوریه سفر کرد که به آنها هشدار دهد که از مداخله در عراق خودداری ورزند و نسبت به کمک رساندن به سازمانهای تروریستی حزب‌الله، حماس، جهاد اسلامی و دیگران از کمک و مساعدت خودداری نمایند و هیچگونه سلاح و کمک مالی در اختیار آنها قرار ندهند.

> **شارون به خبرنگاران گفت:**
> **صلح با ترور سازگار نیست.**

پس از آن رئیس جمهور ایران خاتمی به لبنان سفر کرد و با پذیرائی گرم و شایان توجه روبرو گردید. او نیز به نوبه خود از اینکه از سازمانهای تروریستی فعلاً دیگر پشتیبانی نخواهد شد آنان را در جریان امور قرار داد. ۵۵ درصد مردم آمریکا را عقیده بر اینست که بوش بایستی نسبت به صلح خاورمیانه کوشاتر باشد.

تونی بلر نخست وزیر انگلستان در پارلمان آن کشور مورد انتقاد شدید قرار گرفت و نیز بوش در کنگره و سنا مورد انتقاد قرار گرفت زیرا در عراق چیزی که گویای سلاح‌های کشتار جمعی باشد پیدا نشده است از این رو آنان به صلح خاورمیانه برای سرپوش قرار دادن به انتقادات عراق روی آور شدند.

محمد البرادعی به ایران برای امضای پروتکل سازمان جهانی انرژی اتمی فشار آورد ولی هنوز ایران تصمیمی در این مورد اتخاذ ننموده است.

سپاهیان آمریکا در عراق با حمله عراقی‌های متعصب روبرو هستند و کاولین پاول در این مورد گفت اوضاع عراق غیر قابل کنترل است.

در کنفرانس عقبه که به میزبانی ملک عبدالله پادشاه اردن و بوش و شارون نخست وزیر اسرائیل و محمود عباس نخست وزیر فلسطین تشکیل شده بود. شارون در مقابل خبرنگاران گفت (صلح با ترور سازگار نیست).

مصر کشور عربی که در زمان شادروان بگین به اتفاق سادات قرارداد صلح امضاء نمود ولی از یهودی ستیزی دست نکشیده در کوشش و فعالیت است که تروریستهای فلسطینی را ساکت نماید و آنها را تشویق به آتش بس کند.

کنست ایسرائل پس از بررسی طرح (راه صلح) و مذاکره با سران فلسطین هر دو طرف در مورد طرح به توافق رسیدند.

محمود عباس نخست وزیر فلسطین سران حماس و نیز گروههای تروریست و تندرو را وادار به قبول آتش بس نمود و آنها شرطی قائل شدند به مدت ۳ ماه به ایسرائل اعتماد بنمایند.

روز ۲۳ جون گروههای تروریست فلسطین آتش بس را پذیرفتند و آن را امضاء نمودند. در روز ۶ جولای جاری فلسطینیان تقاضای آزادی ۶۰۰۰ زندانی فلسطین را نمودند ولی پارلمان ایسرائل آزادی عده محدودی را پذیرفت و آنها را آزاد نمود.

رئیس ستاد ارتش ایسرائل گزارش نمود که گروههای تروریست فلسطینی بایستی خلع سلاح شوند. همچنین پرزیدنت بوش گفت: حماس و گروههای دیگر فلسطینی بایستی خلع سلاح شوند.

دولت ایسرائل اعلام نمود محافظت از غزه را در اختیار می‌گیرد. زیرا ارتش فلسطین آتش بس اعلام نموده است و ایسرائل هم شروع به بیرون بردن سربازان خود از غزه نمود.

روز ۷ جولای کشنده‌ای با بمب با خود انفجار دو نفر را در ایسرائل کشت.

امید است صلحی که اکنون در سایه انتخابات ریاست جمهوری آمریکا سرانجام می‌پذیرد خواهر دو قلوی صلح اسلو با فلسطینیان نباشد. □

امنون نتصر

یادداشت ها

مقاله هفتاد و سوم

۱۰۷ ـ نقد شناسی کتاب مقدس (۱)

انگیزه این سلسله مقالات درک بهتر محتویات کتاب مقدس ماست که ما آن را به اختصار **تَنَخ** میخوانیم که آن جمع حروف اول کلمات عبری **توراة، نویئیم و کتوبیم** (**תורה, נביאים וכתובים**) است که معنی آنها به فارسی چنین است: توراة، انبیا و نوشتارها. اما دانشمندان متخصص در دانشِ شناختِ علمیِ کتابِ مقدس به دلایلی ترجیح میدهند که این کتاب را **میقرا** بخوانند،[1] چون ترتیب بالا با ترتیب کتاب مقدسی که مورد نقد دانشمندان است همخوانی ندارد. گرچه تنخ را میتوان میقرا نامید، ولی میقرا را نمی توان تنخ خواند، آن هم به این دلیل که در زمان های گذشته ترتیب قرارگیری اسفار کتاب مقدس دقیقاً همان نبود که ما امروز در دست داریم. برای نمونه، ترتیب قرارگیری اسفار کتاب مقدس در قرن سوم قبل از میلاد، و قرونی چند پس از آن، به آن گونه که در **ترجمه هفتادگانه** یونانی،[2] موسوم به Septuaginta و مدون در اسکندریه مصر، آمده با آنچه امروز ما در اختیار داریم فرق میکند. ترجمه هفتادگانه اضافاتی چون کتب **مکابیان و یهودیت** دارد که کتاب مقدس فاقد آن است و سنهدرین (مجمع علمای یهود قرون پیش از میلاد) این دو کتاب را همراه با کتب دیگر به کنار گذاشته است. این کتاب های به کنار گذاشته شده، که پاره ای از آنها برای عیسویان مقدس اند، برای پژوهندگان از اهمیت فراوانی برخوردارند، و تعدادی از آنها در گذشته مورد استفاده شعرای فارسیهود Fārsihud قرار گرفته اند ــ مانند منظومه **دانیال نامه** خواجه بخارایی (سال ۱۲۰۶ میلادی).

برای ما فارسی زبانان آنچه ممکن است جالب باشد اینست، که به احتمال قوی کتاب مقدسی که در گذشته دور در دست یهودیان ایران بوده نظم و ترتیبی دیگر داشته است. بدون اینکه در اینجا وارد بحثی خارج از موضوع بشوم یاد آور میگردم که شاهین، شاعر بزرگ یهود، که در قرن چهاردهم میلادی (دوره ایلخانان) در صحنه ادبیات فارسیهود Fārsihud درخشان گردیده، کتاب **ایوب** را، بنا به سنت قدیمی، نوشتاری از حضرت موسی دانسته و آن را در شرح منظوم خود در توراة قرار داده است.[3] از سوی دیگر، شاعر یهود ایرانی دیگر، عمرانی، که آخرین اثرش، **گنج نامه**، در سال ۱۵۳۶ میلادی به نظم کشیده شده، کتاب **روت** در **فتح نامه** وی قرار گرفته که آن شرح منظومی است از کتاب یهوشوع تا بخشی از زندگی حضرت داود، که شروع به نظم کشیدن آن متعلق به سال ۱۴۷۴ میلادی است (و گویا در اصفهان). این کار عمرانی (یا دیگران) بی دلیل نبوده، و احتمالاً با محتویات کتاب روت ارتباط داشته است، بدین معنی که رویداد های کتاب روت در دوره داوران به وقوع پیوسته است.[4]

مقصود از عنوان بالا «نقد شناسی کتاب مقدس» یعنی دنبال کردن روش شناخته شده علمی در فهم و درک بدون تعصب محتویات کتابی که حد اقل قریب سه میلیارد مردم دنیا آن را مقدس میدانند و گویا بیش از هر کتابی دیگر به زبانهای مختلف دنیا ترجمه گردیده و تیراژ چاپ و انتشار آن به میلیاردها میرسد.

من، که سالهاست، گاه به گاه، بخش هایی از تَنَخ را به زبان اصلی آن (عبری) میخوانم و کتب تحقیقی دور و بر آن را به زبانهای مختلف مطالعه میکنم و یادداشت برمیدارم، این کتاب را **مقدس** میدانم.[5] آن را محترم و مقدس میدانم نه به این دلیل که همه اوامر و نواهی آن را حتماً باید در زمان ما اجرا نمود و یا اینکه کسی حق آموزش انتقادی و علمی آن را ندارد، بلکه به این دلیل که تردیدی ندارم اگر این کتاب وجود نمیداشت و مقدس شمرده نمی شد، ملتی بنام ملت یهود وجود نمی داشت و سرزمینی بنام سرزمین اسرائیل مفهوم واقعی خود را از دست میداد. برای ما یهودیان ایران تقدس این کتاب همان بس که در دورهٔ حمله عرب به ایران حافظ جان و زندگی ما بود ــ اعراب مهاجم ما را به عنوان «اهل کتاب» به سرنوشت زرتشتیان آن خطه از زمین دچار نکردند؛ جزیه دادیم و به حق موجودیت این کتاب، یعنی همین توراة و تنخ، زنده ماندیم. افزوده بر همه اینها، معتقدم که این کتاب انقلاب بزرگی در تاریخ تمدن و فرهنگ لااقل بیش از نیمی از بشریت ایجاد کرده است.[6]

گفتیم «روش شناخته شده علم»، اضافه میکنیم که **هدف نهایی علم رسیدن به حقیقت است**. چنین کاری در علومی مانند ریاضیات و طبیعیات غیر ممکن نیست، ولی این کار در دانش های مربوط به تاریخ، فلسفه، جامعه شناسی، الهیات و یا هر

نوع دانشی دیگر در چارچوب «علوم انسانی» بس دشوار است. برای نمونه: آیا کشور گشایی فلان پادشاه به سود ملت ایران بود و یا به ضرر توده مردم؟ آیا به همه یهودیانی که به اسارت به بابل رفتند بد گذشت یا خوش گذشت؟ این پرسش ها، که شنیدن آنها ذهن ما را تا اندازه ای «دگرگون» میکند، لازم است و باید مطرح بشوند. من اینها را بدین دلیل مطرح میکنم تا

خواننده را به فکر وادارم، که در میان پژوهشگران راستین، که قلم خود را به ایدئولوژی های ناسیونالیستی یا دینی، یا هر ایسمی (ism-) دیگر نفروخته اند، چنین پرسشهایی مطرح میگردد. به این پرسشها اغلب پاسخ های گوناگون و یا ضد و نقیض داده میشود، چون حل این مشکل همانند حل یک مسأله ریاضی نیست و رسیدن به حقیقت آنچنان آسان نمی نماید. لهذا، در این «تعریف» یک تجدید نظر زبانی لازم می نماید: باید گفت: **هدف علم جستجو برای رسیدن به حقیقت است.**

بدیهی است، هرچه ما به حقیقت نزدیک تر میشویم از دروغ و نادرستی دور میگردیم و فاصله میگیریم. به نظر من، آنهایی که دنبال خوشبختی میگردند همین راه نزدیک شدن به حقیقت و فاصله گرفتن از دروغ و نادرستی یکی از پایه های خوشبختی در زندگی است. «حقیقت» همیشه وجود دارد و از میان رفتنی نیست، و این ماییم که قادر به کشف آن نیستیم و در مانده ایم. آنچه «غیر حقیقی»، یا به قول ادیبان و شاعران اندیشمند «مجازی» است وجود خارجی ندارد، لهذا دل خوش کردن به آن و خود را فریفتن کار عاقلان نباشد.

اگر ما کتابی را که محتوای آن تاریخی است می خوانیم و یا سخنی را در این رده می شنویم، نباید مجذوب زیبایی های کلام و لفاظی های بندبازانه آن بشویم؛ باید از خود بپرسیم: آنچه می خوانیم یا می شنویم **درست** است یا نه. اگر چنین تمییزی در ما قوت نگیرد و از کودکی فقط به دنبال نوشتارها و یا گفتارهای صرفاً زیبا و شعار گونه برویم، بر سر ما آن خواهد آمد که بیست چهار سال پیش در کشور کوروش و داریوش رخ داد. این به آن علت است که به اغلب ما روش درست فکر کردن را یاد نداده اند ــ گاهی در پاره ای مجامع، درست اندیشیدن و ناقد بودن کمال «بی تربیتی» است و شاید نیز نشانه گستاخی. چنین آدمی را در جوامع عقب مانده زبان میبرند و گردن میزنند و در جوامع «شبه متمدن» امر میکنند: **دم فرو بند!**

بر هر نوشتاری میتوان نقد نوشت و ایراد گرفت، از جمله همهٔ کتب مقدسهٔ ادیان ابراهیمی. ناقدان را میتوان به چند گروه تقسیم کرد:

۱) گروه اول آن دسته از پژوهشگران راستین هستند که در کار علمی شان بیطرف و بیغرضند و رنگ تعلق بخود نمی گیرند و هدفشان صرفاً **جستجو** برای رسیدن به حقیقت است. اینها افکار شان را در سلول های تنگ و تاریک ایدئولوژی های سیاسی یا دینی زندانی نمی کنند و به کسی اجازه مداخله بیجا در کارهای حرفه ای شان نمی دهند. این فرزانگان اندیشمند سر به آستان زر و زور نمی سایند و کالای دانش را، که بهایی بر آن متصور نیست، برای فروش به بازار مکاره سودجویان عرضه نمی دارند. ابزار کار اینها همان وسایلی است که زیر بنای متدولوژی علمی را تشکیل میدهد. اینها مآخذ را در زبان اصلی به دقت مطالعه میکنند و میکوشند با ارجاع به کارهای تحقیقی گوناگون گامی بسوی یافتن حقیقت بردارند. اینها کارشان را از روی هدفمندی انجام نمی دهند، مقصودشان از تحقیق، تحمیل نیست، «ارشاد» این و آن نیست، فضل فروشی نیست. اینها در محدوده کارشان وقت و سرمایه و نیرو میگذارند، و هرچه کنند، همه صرفاً در راه علم است ــ یعنی **دانستن** و بس!

پژوهندگان این گروه در پی شهرت نیستند چون تعلق به جامعه بشریت دارند ــ و این تعلقی است در ورای تعلق عادی. اینها دیواری ضخیم میان زندگی خصوصی و اجتماعی خودشان و دنیای دانش و علم کشیده اند. اینها می توانند در خارج از دنیای علم و دانش گرایش های سیاسی و اجتماعی و دینی داشته باشند ــ **ولی فقط و فقط در خارج از دنیای علم و دانش!** اینها حق ندارند و نباید گرایش های خود را در کارهای علمی شان مداخله بدهند.[۷] کاغذ و قلم، دوستان صمیمی و بی ریای اینهایند و کعبه اینها کتابخانه و آرشیو اسناد است. چنین افرادی را باید کاملاً آزاد گذاشت و هیچ نوع فشاری بر آنها وارد نساخت. نباید آنها را بدهکار دانست و از نام نیک آنها در پیشبرد مقاصد سیاسی و اجتماعی سوء استفاده نمود. جوامع بشری موظف است آرمان آنها را، که در عبارت academic freedom and intellectual integrity خلاصه میشود، محترم شمرد.

۲) گروه دوم را «شبه پژوهشگران» تشکیل میدهند. اینها کارشان غرض ورزی، اهانت به دیگران، مسخره کردن معتقدات دینی مردم، فضل فروشی، شهرت طلبی، وجهه سازی های کاذب، تحریف حقایق، تفسیر و تعبیر های مغرضانه و سرقت کردن زیرکانه کار و کوشش دیگران است. اینها، اغلب، هدفهای غیر علمی دارند، حقایق و اکاذیب را رندانه با هم

قاطی میکنند تا مردم ساده دل و کم مطالعه را فریب بدهند. متأسفانه اخیراً انتشار کتاب هایی با این شیوه های نادرست و با هدف بی اعتبار کردن پاره ای ادیان، مردمی را، که در امور دینی صادقانه و عالمانه راهنمایی نشده اند، گیج و سردرگم کرده است. در کتب این گروه گاهی بدی و بی حرمتی از این دین و تبار، و تحسین و تجلیل از «آن دین و نژاد» شده که اگر کسی بخود زحمت بدهد و قطعات تز اخیر را در کتابچه ای جدا گرد آورد محتوای آن روی کتاب «نبرد من» را سفید میکند! داد و قال راه انداختن بر سر «سامی و آریایی»، سروری این یا برتری آن، نشانه بی سوادی است.

۳) گروه سوم سنت گرایان و کیشمندان متعصب و قشری اند که هرچه را در کتب مقدسه نوشته شده کلام خدا میدانند و اگر قدرتی به دست آورند مخالفان خود را به دیار نیستی میفرستند. چنین افرادی کم و بیش در میان همه ادیان یافت میشوند، و برای نمونه قشریون عیسوی در قرون وسطی هولناک ترین جنایات را علیه کسانی که مانند آنها نمی اندیشیدند مرتکب شده اند. به دیده اینان پژوهشگرانی که به نقد علمی کتب مقدسه می پردازند کافرند و قتلشان واجب.

۴) گروه چهارم سنت گرایان غیر متعصب و غیر افراطی اند که علم و ایمان را با هم میخواهند. اینها مانند رامبام و یهودا بن العازار کاشانی[8] هم افرادی مذهبی اند و هم خردگرا. خشونت در کارشان وجود ندارد و مراسم دینی را با نیت پاک انجام میدهند؛ سنت های دینی را، که بخشی جدا نشدنی از تاریخ و فرهنگ باستانی ملت یهود است، نگاه میدارند. اینها از شنیدن یا یافتن حقایقی که با مندرجات کتب مقدسه همخوانی ندارد بیمناک نیستند و این یافته ها کوچکترین خللی در ایمان آنان ایجاد نمی کند. یهودا بن العازار، دانشمند یهودی دوره صفویه، به آنانی که معتقدند «کتب بیگانگان» را نباید مطالعه کرد با استحکام، و با استناد به علمای پیشین یهود، پاسخ رد میدهد — در حالیکه در روزگار ما در یکی از ماهنامه های یهودیان ایرانی خواندم که فردی دانشگاه دیده و صاحب دکترا از یک کشور پیشرفته اروپایی و استاد پیشین دانشگاه تهران اعلام کرد که کتب فلان کس را باید سوزاند، چرا که در نوشتارش مطالبی «انتقادی» دیده شده است. یک شاعر آلمانی، که نامش در این لحظه بخاطرم نمی رسد، پیامبرانه پیشگویی کرد: **آنانی که امروز کتاب می سوزانند فردا انسان ها را در کوره های شعله ور خواهند سوزانید.** شوربختانه از کشور «متمدن» آن شاعر اینگونه ستم بر ما و جهانیان رفت.

بدیهی است، گروه های دیگری نیز وجود دارند، مانند آنهایی که قیافه دانشمندی بخود میگیرند و میکوشند برای خوش آیند دیگران، بخصوص مردم عامی، از همه چیز دین و آیین خود تعریف و تمجید کنند، ولی توجه ندارند که با روبرو شدن آن گروه از مردم با حقایق بدون چون و چرای علمی، شکافی التیام نا پذیر در ایمان سطحی آنها به وجود می آورند. عده ای هم به حلقه های قبالایی پیوسته اند و سخنانی از قرب و مکاشفات میزنند. شماری از دین گرایان «علمی» بودن رموز کتاب مقدس را در اختراعات تکنولوژی امروز کشف نموده اند — قتل اسحاق رابین، اختراع هواپیما، پیدایش تلویزیون و امثالهم را از پیشگویی های مشار در کتب مقدسه میدانند. **گفتار و عقاید همه بجای خود محترم است.** ولی در این سلسله مقالات روی سخنم با گروه اول و آخر است: با پژوهشگرانی که شرح آنها در بند یکم آمده، و گروه مذهبیون که به روند فکری شان در بند چهارم اشاره شده است. به گمان من وقت آن رسیده که یک خیزش علمی بدون تعصب در این راستا در جامعه ما جایگاه محترمی بیابد.

(ادامه دارد)

---

۱ توجه کنید که دو واژه میقرا و قرآن همریشه اند.

۲ در روایت است که هفتاد و دو تن یونانی زبان کتاب مقدس را ترجمه کرده اند.

۳ در این مورد نک به تلمود، رساله بَبا بَترا، برگ ۱۲ صفحه دوم و برگ ۱۵ صفحه اول.

۴ نک به مأخذ یاد شده در بالا. ضمناً این یاد آوری لازم می نماید که مورخ معروف یهودی، یوسف بن متتیاهو موسوم به یوسفوس فلاویوس (۳۷ ـ ۱۰۰ میلادی) در کتابش، **ضد اپیون**، تنخ را شامل ۲۲ کتاب میداند چون سفر **ایوب** را جزئی از توراة و سفر **روت** را جزئی از کتاب **داوران** دانسته است.

۵ باید توجه داشت که یکی از تداعی های ناشی از مفهوم «مقدس» اینست که نباید تغییری در آن به وجود آید — نباید چیزی بر تنخ افزوده یا از آن کم گردد. در مقالات آینده به این موضوع اشاره خواهد شد.

۶ در این مورد کتب و مقالات فراوان منتشر شده است.

۷ در این مورد یادآوری یکی از بدیهیات لازم می نماید و آن چنین است که گاهی در پیچ و خم کارهای سیاسی و اجتماعی و یا رویارویی با دشمنان و یا دفاع برای حفظ جان خود و دیگران آشکار

ساختن حقیقت در زمان و مکان نا مناسب ممکن است ناگوار و زیانبار باشد. چنین روشی یا موضع گیری بارها از سوی فلاسفه مورد بحث قرار گرفته است. این بحث ها، که بسیار پیچیده و غامضند، تا آنجایی که نگارنده اطلاع دارد، اغلب بی نتیجه و بی ثمر مانده اند. مشکل اینست که آیا انسان ها در «مدینه فاضله» زندگی میکنند و یا در میان جوامع تکامل نیافتهٔ گروهی اشرار. آیا سزاوار است که افراد خانه با گفتن حقیقت پناهگاه صاحب خانه را به آدمکشی که قصد جان او را دارد آشکار کنند؟ در اینگونه موارد عاقلان دانند و توانند راه را از چاه تشخیص دهند. در هر صورت، روی سخن ما در این مقالات با جوامع دانشگاهی و محدوده کار دانشمندان در ساحت بی مرز و سرحد علم است.

دیدگاه فلسفی رامبام در اثر مشهور وی **دلالة الحائرین** آمده و افکار ربی یهودا بن العازار را میتوانید در کتاب زیر مطالعه کنید: *Hovot Yehudah*, Jerusalem: Ben Zvi Institute, 1995, 597p.



برمیتصوا و بت میتصوا

از: ربای هارولد کوشنر
برگردان: پیمان اخلاقی

ربای کوشنر از روحانیان برجسته‌ایست که صاحب چند تألیف است و یکی از آثار او به نام «آنگاه که برای مردمان خوب اتفاقات بد روی می‌دهد» (When Bad Things Happen to Good People) شهرت جهانی دارد. در سال ۱۹۹۶ سازمان سیامک کتاب «به سلامتی زندگی: بزرگداشتی از وجود و اندیشهٔ یهود» وی را با ترجمهٔ مترجم توانا «پیمان اخلاقی» به فارسی انتشار داد. چندی پیش ربای کوشنر به لس‌آنجلس آمد و «مارک حلوصیم» همکار ما در بخش انگلیسی با وی گفتگوئی انجام داد که گزیده‌ای از آن در همین شماره به چاپ رسیده است. بی مناسبت ندانستیم که در بخش فارسی نیز پاره‌ای از کتاب «به سلامتی زندگی» را نقل کنیم.

یکی از جشنهای عمدهٔ لحظه‌ای انتقالی در زندگی یک شخص، که در کنیسا برگزار می‌شود، مراسم برمیتصوا می‌باشد. در زندگی یهودی، یک کودک تا سن سیزده سالگی تحت اختیار والدین خود است. فرض بر این است که کودک از والدین خود اطاعت خواهد کرد و یا این که والدین قادر به کنترل فرزند خود خواهند بود. امّا نوجوان در سن بلوغ و کودکانی که بزرگ شده‌اند، خود مسئول رفتار خویش می‌باشند. (دقت کنید که چگونه واژه مسئول پیوسته به درون این همه از توضیحات ما رخنه می‌کند.) جشن بر/بت میتصوا رسیدن یک فرد جوان را به سن رشد، یا به بیان دیگر، «فارغ التحصیل» شدن از کودکی و ورود به موقعیت بزرگسالان را گرامی می‌دارد.

پس از سی سال خدمت به عنوان ربای کنیسا و پس از آن که هر دو فرزندمان را دیده‌ام که از آن مسیر گذر کرده‌اند (و در حالی که قبلش به خویش وعده داده بوده‌ام که مثل دیگر والدین به دام آن نخواهم افتاد و بلافاصله پیمان خود را شکسته‌ام)، هوز این سیطرهٔ عاطفی را که مراسم برمیتصوا بر خانواده‌های یهودی دارد درک نمی‌کنم. چرا والدینی که از جنبه‌های دیگر، تعهدی به آموزش یهودی و امور کنیسا ندارند، سه بار در هفته به مدت پنج سال فرزندان خویش را با اتومبیل به مدرسهٔ مذهبی می‌برند؟ چرا خانواده‌ها وام بانکی می‌گیرند تا مخارج جشن تولدی پر طمطراق را برای کودک سیزده ساله‌شان که خود از این وضعیت گیج شده است تأمین کنند؟ چرا اگر آگهی کنیم که «ربای کوشنر دربارهٔ پرستش وجود خداوند سخنرانی خواهند داشت» فقط ده - دوازده نفر آدم کنجکاو در جلسه حاضر می‌شوند، ولی اگر بگوئیم که «ربای کوشنر بر سر پیشنهادی برای تغییر شروط برمیتصوا بحث خواهد کرد» جای سوزن انداختن هم پیدا نمی‌شود؟ به نظر من، بخشی از آن به این خاطر است که جشن برمیتصوا شباهت به هر «واقعهٔ ارتقاء رتبه» دیگری دارد. این جشن برای والدین این اطمینان خاطر را که به شدت به آن نیاز دارند تأمین می‌کند که با موفقیت و به گونه‌ای مسئولانه، فرزند خویش را، دختر یا پسر، به نقطهٔ عطفی مهم در زندگیش رسانده‌اند. امّا روشن است که قضیه بیش از این حرفهاست. دیدن پسر یا دختری که در کنار تورا، هویت یهودی خویش را گواهی می‌کند، والدین را از جاودانگی روحانی اطمینان می‌بخشد. این بدین معناست که برای نسلی دیگر، بخشی مهم از وجود شما همچنان به زندگی ادامه خواهد داد.

آخر اگر کودک سیزده ساله باشد، احتمال دارد که پدر و مادر چند سال سن داشته باشند؟ شاید برای فرزند نخست، حدود سی و پنج تا چهل سال داشته و تا هنگامی که کوچکترین فرزندشان سیزده ساله شود به حدود چهل و پنج سالگی رسیده باشند. آنان در سنی هستند که به تدریج موضوعات میراثی و «جاودانگی نیابتی» (Vicarious immortality) برایشان مفهوم بیشتری پیدا می‌کنند. پدر یا مادر، چه خود متوجه بشوند یا نه، عمیقاً نیاز دارند که بشنوند پسر یا دخترشان در آستانه استقلال فردی، به همگان اعلام می‌کند که «من همچنان هویت خانوادگی خود را به دوش خواهم کشید. به عنوان یک فرد در جریان بلوغ از هر سختی نیز که گذر کنم، باز همواره فرزند شما، نوهٔ والدینتان خواهم بود، حلقه‌ای دیگر در زنجیر نسل‌ها.».

اگر از خواندن بند بالا این برداشت به شما دست داده است که یک جشن بر/بت میتصوا بیشتر برای پدر و مادر اهمیت دارد تا فرزند سیزده ساله‌شان، از دیدگاهی روانشناختی حق با شماست. حتی با وجود این که برداشت فوق با معنی تحت‌اللفظی قانون یهود مطابقت ندارد. هنگامی که از سیزده

ساله‌های نامزد برمیتصوای شدن خودمان پرسیدیم که «چرا این کار را انجام می‌دهید؟ این کار برای شما چه مفهومی دارد؟» حقیقتاً هیچ یک از آنان از هویت یهودی سخنی نگفت. همهٔ آنها می‌گفتند: «برای خشنودی پدر و مادرم این کار را می‌کنم، تا باعث شوم به من افتخار کنند.» یا «از این جهت این کار را می‌کنم که برای پدر و مادرم اهمیت دارد.» مسلم است که اینان در حین انجام دادن کاری یهودی که برای والدینشان اهمیت دارد، از اصلی مهم در یهودیت پشتیبانی می‌کنند. امّا برای کودک، این نیز به همان اندازه اهمیت دارد که در مرز بلوغ و چالش خویشتنِ خود شدن، بداند که والدینش به او افتخار می‌کنند.

برای پسر، آگاهی از تأیید پدر بر ورود او به دوران مردانگی و استقلال، و برای دختر، دانستن این که مادرش نسبت به زنانگی در حال شکوفائی او حسادت نمی‌کند، هدیه‌ای است بس ارزشمند.

من پیوسته به جماعت کنیسایم یادآوری می‌کنم که برمیتصوا نه یک پارتی است و نه یک مراسم رسمی. بیش از همه حتی فعل هم نیست، آن طور که برخی در جمله‌ای مانند «ربای، ممکن است به خاطر نداشته باشید که ده سال پیش شما پسر مرا برمیتصوا کردید» استفاده می‌کنند، فاصلهٔ زیادی دارد. یک برمیتصوا، یک پسر سیزده سالهٔ یهودی است. در این مرحله از صحبت ما، حتماً واژهٔ میتصوا یا عمل مقدس را تشخیص می‌دهید. بَر در زبان عبری - آرامی به معنای پسر، و بَت در زبان عبری به معنای دختر است. شاید در جائی دیده باشید که عبارت برمیتصوا به «پسر فرمان» (the son of commandment) ترجمه شده است و از این ترجمه گیج شده باشید، چرا که معمولاً فرمانها بچه ندارند. ترجمه‌ای معقول‌تر از این عبارت می‌تواند «عضو دستگاه میتصوا» باشد، یعنی فردی، دختر یا پسر، که هم واجد شرائط و هم مکلف به انجام میتصوا است، در حالیکه قبلاً سن او اقتضای آن را نمی‌کرد. برای برمیتصوا شدن تنها دو شرط وجود دارد: کودک، باید یهودی باشد، و باید به سن سیزده سالگی رسیده باشد. به این منظور، هیچ جشنی و یا تبرکی از سوی فردی روحانی ضروری نیست. مثل تمام وقایع یهودی مربوط به دوران زندگی، این مراسم نیز بر این تغییر تأثیری نمی‌گذارد، بلکه صرفاً آن را گرامی می‌دارد. ولی با وجود آن که از نظر فنی، تازه بالغی یهودی خیلی ساده می‌تواند صبح سیزدهمین سالگرد تولدش از خواب بیدار شود و برمیتصوا یا بت میتصوا شود، انتقال از کودکی به بزرگسالی چنان مهم پنداشته می‌شود که ماهها مطالعه و برنامه‌ریزی صرف این واقعه می‌شوند. از نوجوان خواسته می‌شود که نشان دهد مهارت‌های لازم برای یک زندگی یهودی، یعنی اطلاع از قوانین، توانائی خواندن تورا و رهبری مراسم دعا را کسب کرده است. (یک بار مرحوم «ژوزف کمپل» گفت که اگر جوامع، آزمونهائی سخت برای نوجوانان در سن بلوغ تدبیر نکنند تا از راه آن ثابت کنند که ارزش آن را دارند که به عنوان یک بزرگسال جدی گرفته شوند، آنان برای خودشان چنین آزمونهائی می‌آفرینند و انواع گوناگونی از آزمایش‌های خطرناک را برای اثبات مردانگی خویش ابداع می‌کنند.) مراسم بر/بت میتصوا عناصری از آزمون بلوغ، چالش اثبات ارزش خود را برای آن که فرد یک بزرگسال محسوب می‌شود، در خود دارد. حتی من فکر می‌کنم که داستان عجیب «ابراهیم» در سفر پیدایش (۲۲) که طی آن فرمان می‌یابد پسر خود، «اسحق» را بر مذبح به عنوان یک قربانی بکشد، خاطرهٔ نوعی آزمون بلوغ را در خود دارد که «اسحق» برای کسب موقعیت یک بزرگسال متعهد، باید از آن پیروز بیرون می‌آمد.


ربای کوشنر در سفر اخیرش به لس آنجلس

ایده‌ای که در پس برمیتصوا نهفته است، ایده‌ای قدیمی است: ترسیم خطی قانونی ما بین کودکی که از او جز اطاعت چیز زیادی انتظار نمی‌رفت، و بزرگسالی مسئول. در حدود سدهٔ دوم یا سوم، به سیزده سالگی به مثابه سن قانونی برای پذیرش مسئولیت نگریسته می‌شد. امّا مراسم گرامیداشت رسیدن یک کودک به آن نقطهٔ عطف، به عنوان امتحانی برای ورود به موقعیت یک فرد بالغ، در اواخر قرون وسطی ابداع شد. با آن که پیش از آن هم یهودیان جوان در سن سیزده سالگی آغاز به پذیرش مسئولیت می‌کردند، امّا هیچگاه مراسم مذهبی یا جشن و سروری برای نشان کردن این دگرگونی در خود نمی‌دیدند. شاید هنوز پیران یهودی‌ای در قید حیات باشند که مراسم برمیتصوای آنان صرفاً شامل این بوده است که در سیزدهمین سالگرد تولدشان برای قرائت بخشی از تورا فرا خوانده شده‌اند، و پس از آن هم مقداری شیرینی و ویسکی به جماعت کنیسا تعارف شده است. آنان شاید به گونه‌ای قابل درک از تجملات امروزین نوه‌های خود متحیر باشند.

مراسم خوشامد گوئی به یک برمیتصوا به مناسبت احراز

موقعیت جدید او، در متن مراسم صبح یک روز شبات رخ می‌دهد. در یک کنیسای پر جمعیت که طی یک سال تعداد نوجوانانی که سیزده ساله می‌شوند از شمار شبات‌های موجود فراتر می‌رود شاید همزمان در یک روز شبات دو خانواده و یا بیشتر به برگزاری جشن سرگرم باشند. در برخی از کنیساها، ممکن است که نوجوان تمام مراسم را رهبری کند، هر چند که در برخی از کنیساها ممکن است که میزان مشارکت او خیلی مختصر و کوتاه باشد. امّا عمدتاً، لحظهٔ بحرانی هنگام روخوانی تورا فرا می‌رسد.

والدین برمیتصوا، و شاید دیگر خویشاوندان او، در میان اعضائی خواهند بود که این افتخار را پیدا می‌کنند تا به پای تورا خوانده شوند تا برکت‌های پیش و پس از قرائت تورا را بلند بخوانند. معمولاً طولانی‌ترین و پر چالش‌ترین بخش به برمیتصوا داده می‌شود تا با خواندن آن نشان دهد که در شایستگی او برای پذیرش به عنوان یک یهودی بالغ تردیدی وجود ندارد.

عموماً در پی مراسم، وعده‌ای غذا در خور جشن ارائه می‌شود. فرم آن بسیار متنوع است. گاه نهاری ساده به همراه سخنان مؤثری از سوی پدر بزرگ است، و گاه جشن با شکوه شنبه شبی است که در آن مهمانان باید با پاپیون مشگی به گردن حضور پیدا کنند، جشنی که معنی جدیدی به واژهٔ اسراف می‌بخشد. در سالهای اخیر در بین خانواده‌های صاحب جشن حرکتی آغاز شده است که به خوبی از آن استقبال شده و روز بروز در حال گسترش است. این جنبش به این صورت است که خانوادهٔ صاحب شادی ۳ درصد از کل مخارج جشن ازدواج یا مراسم برمیتصوا را به حسابی واریز می‌کنند تا به گرسنگان غذا داده شود (درست همانطور که تورا ما را فرا می‌خواند تا فقیران و نیازمندان را در پایکوبی خود شریک گردانیم)، و گلهای مراسم به یک بیمارستان یا خانهٔ سالمندان اهدا می‌شود. همچنین در بسیاری از کنیساها رسم است که از برمیتصوا خواسته شود تا سازمان خیریه‌ای تعیین کند و سپس در صدی از هدایای نقدی خود را به آن صندوق بفرستند. این عمل نشانه‌ای از این امر است که او این شکل از مسئولیت پذیری دوران بلوغ را بر خود پذیرفته است.

آغاز جنبشی الهام بخش در جامعهٔ ما

«رونی ابیشور» به جشن برمیتصوای خود شکوهِ تازه‌ای بخشید

از: مسعود باباخانی



رونی ابیشور و مادرش ژانت (حیّ)

جسته گریخته شنیده بودیم که در سالهای اخیر چند تن از جوانهایمان که به مرز مراسم برمیتصوا و بت میتصوا رسیده‌اند درصدی از هدایایشان را به نیازمندان همکیش اختصاص داده‌اند که هر کدام به جای خود قابل تقدیر و تحسین بودند. امّا روزی که شنیدیم جوانی به نام «رونی ابیشور» برمیتصوایش را به شکلی دیگر برگذار کرده تصمیم گرفتیم به سراغش برویم و با او و الدینش گفتگوئی داشته باشیم. و رفتیم.

رونی با خانواده‌اش در «بورلی هیلز» زندگی می‌کند. او متولد ایسرائل است. هنوز به یک سالگی نرسیده بود که با خانواده به آمریکا می‌آید و به خاطر حرفه پدر مقیم این دیار می‌شوند. درس می‌خواند و به سیزده سالگی می‌رسد و طبعاً مسئله برمیتصوایش مطرح می‌شود. او که تمام ریزه کاری‌های مذهبی این سنّت زیبا را از پدر آموخته و موفق شده که متن تورائی را که حروفش بدون علائم باشند به راحتی بخواند در آستانهٔ برگزاری مراسم قرار می‌گیرد. او می‌بیند که جوانهای هم سن و سالش پس از اجرای مرحلهٔ مذهبی در یک روز شبات ناگهان با جشن‌های پر زرق و برق و پر تشریفات روبرو می‌شوند و ای بسا که از فردای شب جشن به راه دیگری می‌روند. رونی این را می‌داند ولی در عین حال می‌داند که جشن و شادی یکی از ویژگی‌های دین یهود است که از آن نمی‌تواند چشم بپوشد. مسئله را با مادرش «ژانت حی (ابیشور)» که یکی از بانوان نیکوکار و بی سر و صدای جامعه ما است در میان می‌گذارد و مادر به او می‌گوید: «ببین روبی جان! تو در خاک مقدّس ایسرائل به دنیا آمده‌ای. پدرت بیش از سی سال و مادرت سال‌های بسیار در ایسرائل زندگی کرده‌اند و گر چه الان ما از آنجا دوریم اما قلبمان برای مردم ایسرائل می‌تپد. فکر و ذکرمان آنجاست. می‌دانی که این روزها اوضاع خیلی خوشایند نیست. خیلی از نوجوانهای هم سن و سال تو در ایسرائل گرسنه‌اند، پدر و مادرهاشان بیکارند، خیلی‌ها مثل تو به سن برمیتصوا رسیده‌اند اما قادر نیستند حتی یک مهمانی ساده بگیرند. بیا کار تازه‌ای بکنیم.من برایت در خانه مهمانی می‌گیرم. قریب دویست نفر هم دعوت می‌کنم اما به همه مهمانها می‌گوئیم بجای اینکه برای تو کادو بیاورند چکی برای یکی از سازمانهای ایسرائل که به کمک احتیاج دارند بنویسند. برمیتصوای تو باید به معنای این باشد که تو دوران کودکی را پشت سر گذاشته‌ای و وارد دوران بلوغ مذهبی شده‌ای. یک یهودی شده‌ای و در برابر همکیشانت مسئولیت بزرگی دارد».

رونی پیشنهاد مادر را می‌پذیرد. اما این «سازمانهای ایسرائل» کدامین باید باشند؟ چگونه می‌توان نهایت صرفه جوئی را در هزینه‌های اداری کرد و به محتاج‌ترین سازمانها وجوهی از طرف رونی پرداخت. در این زمینه از «پرفسور امنون تتصر» مشورت خواهی می‌شود و او که از عاشقان ایسرائل و مردم آنست، با همه آگاهی که از آنجا دارد چندگاهی به مطالعه بیشتر می‌پردازد و چهار سازمان را به نام‌های «حزون یشعیاء»، «حَسدی یوسف»، «ذاکاء» و «بیکور خولیم» پیشنهاد می‌کند. دو مؤسسه نخستین هر روز به مستمندان غذا می‌دهند. «ذاکاء» مؤسسه‌ایست که در بحبوحه اعمال تروریستی به همت و ابتکار فردی که با موتورسیکلت، پیتزا حمل می‌کرد بنیان یافت و اکنون دارای گروه مجهزی از موتور سواران است که

پس از وقوع هر حادثه و قبل از آنکه آمبولانسها بتوانند خود را به محل حادثه برسانند ظاهر می‌شوند و در حالیکه لحظه‌ها و ثانیه‌ها اهمیت بسیار دارند به درد زخمیان و مجروحین می‌رسند. «بیکور خولیم» نیز بیمارستانی قدیمی است که در اورشلیم قرار داد. پرفسور نتصر نه تنها در پیشنهاد این مؤسسات خانواده رونی را راهنمائی می‌کند بلکه به هر یک از مهمانها که توضیحات بیشتر خواسته‌اند نیز از همکاری دریغ نمی‌دارد و در جلسهٔ برمیتصوا حضور می‌یابد و برای حضار در همین موارد سخنرانی می‌کند و خانواده رونی از این جهت سپاسگزار اویند.

جشن برمیتصوا به سادگی اما مملو از شور و شادی برگزار می‌شود و آنچه برای این جشن صرفه جوئی شده نیز به کنار گذارده می‌شود. میهمانها با روی گشاده یک به یک چک خود را برای یکی از چهار سازمان مذکور می‌نویسند و به رونی می‌دهند تا او همه هدایای جمع‌آوری شده را به ایسرائل بفرستد. بعضی از مهمانها که از این عمل نو و شهامت‌آمیز به هیجان آمده‌اند مبالغ چکها را تا آنجا که توانشان اجازه می‌دهد قابل توجه می‌نویسند. قریب ۱۸۰ مهمان حضور می‌یابند و جمعاً مبلغ خوبی جمع‌آوری می‌شود.

مهمانی به پایان می‌رسد و والدین رونی از «شورای سازمانهای یهودی ایرانی» برای توزیع هدایا به سازمانهای نامبرده کمک می‌خواهند. «ژرژ هارونیان» این مهم را به عهده می‌گیرد. با آشنائی که وی با مسئولین آنها دارد نخست آنان را در جریان اقدام کم مانند «رونی» می‌گذارد و پس از مکاتبه با آنان وجوه را بر اساس آنچه مهمانها خواسته‌اند تقسیم می‌کند.

و بدینسان رونی قدم در عالم واقعی و پر ابهت یهودیت می‌گذارد. بدینسان می‌آموزد که یهودی شدن هدیه گرفتن و کادو جمع کردن و بعد اثر عمیق و انسانی برمیتصوا را از یاد بردن نیست. بلکه آغاز پا نهادن به دنیای گسترده‌تر و دیدن اوضاع نابسامان همکیشان و همنوعان دیگر است. برمیتصوای رونی شکوه دیگری پیدا می‌کند و عمق و معنای بیشتری می‌یابد. از او که پیراهن «ارتش ایسرائل» را به تن دارد می‌پرسیم: «رونی! تو با این هدف بزرگی که در آغاز جوانی داری، چه کاره می‌خواهی بشوی؟» می‌گوید: «می‌خواهم در ارتش ایسرائل خدمت کنم» می‌گوئیم: «امیدواریم همانطور که انبیاء ما گفته‌اند روزی برسد که همه در صلح و صفا باشیم و احتیاجی به ارتش نباشد».

رونی جوانی محجوب و آرام است. قیافه‌ای جذاب دارد و با کاری که آغاز کرده پیداست از افراد مردم دوست آینده ما خواهد بود. می‌پرسیم: «پیامت برای دختر پسرهائی که به پای برمیتصوا و بت میتصوا می‌رسد چیست؟» می‌گوید: «خودخواه نباشند» و ما لحظه‌ای به این پاسخ کوتاه او می‌اندیشیم و در آن دنیائی از معنی را می‌یابیم. اگر ما فقط به فکر خویش نباشیم، اگر هدف برمیتصوا را دستیابی به کادوها و هدایای گوناگون ندانیم، اگر از همان ابتدا که می‌خواهیم دین یهود را بشناسیم دربارهٔ دیگران بیاندیشیم و دیگری را چون خود دوست داشته باشیم آنوقت است که می‌توانیم دعا کنیم یهودی واقعی هستیم.

می‌پرسم «رونی جان. حالا که همه چیز گذشت و رفت. راستش را بگو. تو که در جشن برمیتصوایت هیچ هدیه‌ای نگرفته‌ای نسبت به آنها که کلی کادو می‌گیرند حسودیت نمی‌شود؟» می‌گوید: «آنها باید به من حسودی کنند» با تعجب می‌پرسیم: «چرا؟» می‌گوید: «من بزرگترین هدیه‌ها را می‌گیرم. همه آنهائی که در ایسرائل پولی از طرف من می‌گیرند مرا دعا می‌کنند و جمع این دعاها هدیه‌ایست که هیچ چیز با آن قابل مقایسه نیست». سکوتی برقرار می‌شود و رونی از جای بر می‌خیزد تا طوطی شیرین زبان خانه را که مرتب اسم او را صدا می‌زند از قفس بیرون بیاورد و بر شانه‌اش بگذارد. و ما همچنان لحظاتی را در اندیشه می‌گذرانیم و از خود می‌پرسیم آیا این کار ارزندهٔ رونی و والدین او نباید سرمشقی نیکو باشد برای همه نوجوانان ما، آیا رهبران روحانی ما نباید در کنیساها، در مجامع و در سخنرانی‌ها مردم را به انجام اینگونه اعمال تشویق کنند، آیا مدام ما باید از بدی‌ها نقد کنیم و چشم به معایب اجتماعی بدوزیم. این درست که با یک گُل بهار نمی‌شود ولی باغبانهای اجتماع می‌توانند با علم به اینکه جامعه ما شوره‌زار نیست یک گل را به گلستان بدل کنند.

آنچه در برمیتصوای رونی چشمگیر است و آن را نمی‌توان نادیده گرفت نقش والدین او بخصوص مادر اوست که الهام بخش چنین کار زیبا و پر ارزشی بوده است و در همین جاست که نه تنها به معلمان جامعه بلکه به مادران جامعه که می‌توانند تغییرات و تحوّلات مثبت و مفیدی پدید آورند باید چشم دوخت و از آنان انتظار داشت بی آنکه بخواهند جنبه شادی و سرور خود، فرزندانشان و نزدیکانشان را فراموش کنند در برگزاری جشن‌ها و میهمانی‌ها همان شجاعت را بخرج دهند که مادر رونی از خود نشان داده است.

*

مجلهٔ چشم‌انداز بسیار خوشوقت خواهد شد که به دنبال این نوشته هر نوجوان و جوان و پدر و مادری که بی توجه به عرف و عادتِ معمول و بهانه پوچ و بی ارزش معمول که «اگر نکنیم پیش مردم آبرویمان می‌رود» جشن‌ها و میهمانی‌ها را به این شکل نوین برگزار کنند مطابق خواسته آنان معرفی کند. در مورد نحوه دریافت و توزیع چکهای اهدائی نیز می‌توانید با شماره ۶۱۰-۵۳۵ (۳۱۰) از شورای سازمانها همکاری بخواهید. □

ما و فرزندان ما

از: لیلی بلور

دارائی ما که بچه‌های ما، دختر و پسرهای یهودی، هستند در معرض خطر قرار گرفته‌اند. پسرهای یهودی روی اینترنت با دختران غیر یهودی آشنا می‌شوند و ازدواج می‌کنند. پسران یهودی رئیس هاری کریشنان شده‌اند و به بت پرستی روی آورده‌اند. به بودا تعظیم می‌کنند و ساعت‌ها را در بت‌خانه‌ها سپری می‌کنند. مسیحیان یک قلم ۱۸۰ میلیون دلاری و قلم دیگر ۳۰۰ میلیون دلاری در همه دنیا خرج کرده‌اند تا بچه‌های یهودی را به مسیحیت بکشانند و خیلی هم موفق بوده‌اند.

می‌گویند یک دختر خانم یهودی جوان که پزشکی می‌خوانده روی اینترنت با یک آقائی آشنا می‌شود و نامه رد و بدل می‌کنند. دختر خانم تصمیم می‌گیرد که آقا را ببیند ایشان را دعوت می‌کند. آقا می‌آید منزل دختر یهودی. دختر که او را می‌بیند خیلی احساس بیزاری می‌کند. با وجود این می‌گوید چون آقا راه زیادی تا خاطر او آمده بهتر است با او یک چائی برود بخورد که آقا ناراحت نشود. دختر ناپدید می‌شود با آقا. پلیس که دختر یهودی جوان را پیدا می‌کند یک تیر توی مغز دختر یک تیر توی قلب او خورده بوده است.

دخترها و پسرهای جوان ایرانی را می‌برند و هیپنوتیزم می‌کنند بعد از دو سه بار این بچه‌ها دیگر به خانه بر نمی‌گردند و وارد گروه یا فرقه‌ای خاص می‌شوند. پدر و مادرها به پلیس رجوع کرده‌اند. جواب گرفته‌اند چون جوانها ۱۸ سال به بالا دارند آزاد هستند که خودشان هر جور میل دارند تصمیم بگیرند و ما دخالتی نمی‌کنیم.

من نمی‌دانم چرا کسانی که غنّی و سیر هستند فکر بچه‌ها، فکر مدرسه‌ها، فکر شکم‌های بچه‌های گرسنه، فکر مادرهائی که صبح تا شب و شب تا صبح گاهی باید کار کنند که یک لقمه نان در بیاورند و یک سرپوش روی سر بچه‌هایشان بگذارند را نمی‌کنند. آیا شما فیلم Angeles Ashes را دیده‌اید؟ آیا از موزه ویزنتال دیدن کرده‌اید؟ آیا وقت آن نرسیده ما که خوراک کافی داریم از اوضاع بچه‌های یهودی گرسنه با خبر بشویم؟

راه نجات برای بچه‌هایمان، برای جوانانمان جلوگیری از غرق شدن است. در پزشکی می‌گویند یک ذرّه پیشگیری بهتر از یک دریا درمان است. □

چشم‌انداز از همه کسانی که به دعوتش در شمارهٔ ۱۰۰ برای اشتراک سالانه پاسخ گفتند و حق آبونمان خود را به موقع پرداختند سپاسگزار است و امید دارد که با تشویق خوانندگان عزیزش به زودی مرز اشتراکش را از حد دوازده هزار نسخه بگذراند.

در تنهائی

نوشتهٔ: مینو مقیمی

از نخستین سالهای انتشار چشم‌انداز دو بانوی گرامی با این نشریه همکاری جدی و مداوم داشته‌اند. یکی «شهره حکمتی نوفر» و دیگری «مینو مقیمی». نوشته‌های این هر دو نویسنده آمیزه‌ایست از نقد لطیف اجتماعی و احساس عمیق انساندوستی. امروزکه «در تنهائی» را با پست دریافت کردم از آنجاکه مقاله‌ای دیگر از مینو مقیمی برای چاپ در این شماره انتخاب شده بود خواستم بر صفحهٔ اوّل متن دستخط بنویسم «برای شمارهٔ آینده» ولی آنراکه خواندم عبارتی از همین نوشته از اینکار بازم داشت: «دستم خشک شد».
شاید تصادفی نباشد که در همین شماره ترجمهٔ آقای دانش‌راد را زیر عنوان «در خانه، نه تنها» را هم داریم.
ه الف

زمانی با ملوک خانم آشنا شدم که «آسیستان» من با عصبانیت وارد اطاق شد و گزارش داد که مریض اطاق ۲۲ تخت A همکاری نمی‌کند. نمی‌خواهد راه برود و ورزش کند. به برگ گزارش بیمار نگاه کردم. نام و نام فامیل او ایرانی بود، به آسیستانم که آمریکائی بود، گفتم من خودم با این مریض کار می‌کنم، شاید مشکل زبان است. قبلاً هم با مریض‌های ایرانی که در **Nursing Home** زندگی می‌کردند کار کرده بودم. ملوک خانم با آنها تفاوتی نداشت. وارد اطاق شدم، سلامی دادم و خود را معرفی کردم. ملوک خانم با موهای بلند بسیار کم پشت، نیمی سیاه و نیمی سفید، پشت سر جمع شده و با عینکی به کلفتی ته استکان روی صندلی چرخدار نشسته بود. پاها و دستهایش آنقدر ورم کرده بود که با یک نگاه متوجه آن می‌شدی. با لهجه‌ای که نمی‌دانم کجایی بود، گفت: «به به، سلام قربونت، تو فارسی حرف می‌زنی؟، چقدر خوشحالم اینجا یه نفر فارسی حرف می‌زنه». تعجب من هم از این بود که در این مرکز اکثر بیماران آمریکائی بودند و اصلاً مریض ایرانی نداشتیم. چگونه خانواده او، ملوک خانم را به این مرکز آورده بودند؟

«چرا شما را اینجا آوردند. من چند تا محل نگهداری از سالمندان را می‌شناسم که پر از مریض ایرانی است و حتی پرستار ایرانی هم دارند. اتفاقاً همین بعدازظهر دارم میرم به یکی از آنها سر بزنم، می‌خواهید آدرسش را به خانواده‌تان بدم؟»

ملوک خانم هنوز حرف من تمام نشده بود که فریاد زد: «نه نه. ایرانی می‌خوام چه کنم؟ بچه‌ها منو آوردند اینجا که هیچ کس نفهمد، خود من هم نمی‌خواهم با ایرانی باشم، حوصلهٔ فضولی ندارم، تازه آخر عمری ایرانی و غیر ایرانی چه فرقی می‌کند. به خدا این آمریکائی‌ها از هر چه ایرانیه بهترند. مبادا مبادا! دیگه حرفش را نزنین، دخترام ناراحت میشن. حالا از خودت بگو بنشین اینجا، ترا بخدا قدری با من حرف بزن. دلم تنگ شده. بزار این صدای رادیو را خفه کنم. از صبح آگهی میده دلم می‌خواد آهنگ باشه ولی همش آگهیه، ترا بخدا بشین اینجا».

و با سختی پیچ رادیو را چرخاند. ملوک خانم مبتلا به بیماری قند بود که باید مرتب انسولین می‌زد. به علت بیماری قند سوی چشمش بسیار کم شده بود و پاها و دستهایش ورم شدیدی داشت. انگشت‌های پاهایش سیاه شده بود و وزنش از حد معمول بیشتر بود. ولی چهره‌ای دوست داشتنی داشت. هر کس به صورتش نگاه می‌کرد ناخودآگاه دلش می‌خواست با او حرف بزند. وقتی دین و مذهبم را جویا شد به او گفتم:

«بله من ایسرائلم» یکدفعه ملوک خانم جیغی از خوشحالی کشید و گفت «باروخ هشم ایسرائل هم که هستی. بشین، ترا خدا بشین برام تعریف کنی. شوهر داری؟ بچه داری؟»

ملوک خانم دستش را توی کشوی بغل تختش کرد و چند جور شیرینی خشک ایرانی در آورد «بخور! ترا بخدا بخور، بشین اینجا».

گفتم: «ملوک خانم من باید برگردم سر کارم. شما باید ورزش کنید، راه بروید نمی‌تونید روی صندلی چرخدار بنشینید، مفاصل پاهاتون خشک می‌شه، بعد نمی‌تونید اصلاً راه برید. باید خودتان توالت برید وگرنه اینها مجبور می‌شند براتون «داپیر **Diper**» ببندند و ...». شروع کردم به نصیحت کردن و همینطور که حرف میزدم دنبال کفش او در کمد لباسهایش می‌گشتم «می‌خوام به شما یاد بدم چطور به توالت برید و سر توالت بنشینید».

ملوک خانم پوزخندی خشمناک زد و گفت «مگه من بچه‌ام که می‌خوای یادم بدی چطوری برم مستراح. چطور راه برم که چی بشه، کجا برم؟ منو با این «واکر **Walker**» راه می‌برند تا توی حیاط و دوباره برم می‌گردونن. آخرش مَنَم و این هم اطاقیم. اونم که خدا را شکر کَر است و مرتب می‌ره توی سالن بیرون می‌شینه. راستی می‌دونی از صبح تا سر شبم باد خالی می‌کنه، دلش نفخ داره» دوباره قهقهه ملوک خانم بلند شد «ولم کن بابا، یک عمر راه رفتم، زحمت کشیدم، بچه بزرگ کردم، خون دل خوردم تا این پنج دختر را بزرگ کردم. می‌دونی پنج تا دختر دارم یادم نیست چند تا نوه و نتیجه دارم. بذار برات بشمرم، هاله، منیژه، حکمت...» وسط صحبت ملوک خانم

پریدم و گفتم: «ملوک خانم قربونتون من باید برگردم سر کارم. راه میرید یا نه؟»

گفت: «نه! فردا می‌آیی اینجا؟ ترا بخد بیا یه سری به من بزن» قول دادم فردا به دیدنش بروم ولی توی پرونده‌اش نوشتم «مریض درمان را رد کرده». طبق قانون Medicare اگر بیمار سه مرتبه درمان (تراپی) را رد کند باید از بخش تراپی مرخص شود. با خود گفتم فردا خدا بزرگ است شاید همکاری کند.

پیش از رفتنِ من ملوک خانم دوباره صدای رادیو را بلند کرد و در حالیکه در افکار خود غرق شده بود به صفحهٔ تلویزیون بالای سرش که انگلیسی حرف می‌زد چشم دوخت.



فردا ساعت هشت صبح به دیدن ملوک خانم رفتم. تا صدای مرا شنید دوباره جیغی از خوشحالی کشید و گفت «آمدی؟ آدم صدای همزبون خودش را می‌شنوه خوشحال می‌شه. ترا خدا بیا بشین اینجا برام تعریف کن.» و خودش ادامه داد «پنج تا دختر دارم، شوهر یکی از دخترام مُرده، همه بچه‌هایشان بزرگ هستند و سه تا از دخترها، نوه هم دارند».

پرسیدم: «به شما سر می‌زنند؟»

«آره بابا پس چی، هر روز یکی می‌آد دیدنم. من مادرشون هستم من و بابای خدا بیامرزشون یدالله خان خیلی سختی کشیدیم تا این دخترها را بزرگ کردیم، یدالله خان کاشی بود و من خودم تو محلهٔ تهرون بزرگ شده بودم. اون اوّلها یدالله خان پولی در بساط نداشت. مجبور بودم به خاطر بچه‌ها بهش کمک کنم. پتو و لحاف مسلمانها را وصله می‌زدم تا اینکه وضعمون خوب شد و آمدیم امیرآباد خانه خریدیم و باروخ هشم دخترها را یکی یکی شوهر دادیم. یکی از دخترای مرا می‌شناسی؟ اسم فامیل شوهرش...است اینجا تو آمریکا یک عالمه ساختمون و ملک داره. کنیسا درست کرده. شوهر دختر دیگه‌ام هم دوا فروشه. خلاصه باروخ هشم وضع همشان خوب است».

ملوک خانم تعریف کرد که چطور با شوهرش به آمریکا آمده و شوهرش یدالله خان همان سال اوّل از غصه و دلتنگی سکته کرده. گفت که حدود ۲۰ سال قبل آمده، خانه‌اش را از دست داده چون نتوانسته به علت بیماری راه برود و مجبور شده از صندلی چرخدار استفاده کند. بچه‌ها تصمیم گرفتند او را به اینجا بیاورند. او حق را به بچه‌هایش می‌داد و مرتب قربان تصدق بچه‌هایش می‌رفت. حدود نیم ساعت حرف زد. به ساعتم نگاه کردم.

– ملوک خانم می‌خوای امروز راه بری. بریم توی حیاط یه هوایی بخوری؟

– دیروز بهت گفتم، نه راه رفتن و ورزش کردن را بذار کنار. بشین برات تعریف کنم.

دوباره شیرینی دیروز را که خدا می‌داند این شیرینی‌ها چند ماهشان بود در آورد و تعارف کرد.

– نه نمی‌تونم. باید برگردم سر مریض‌های دیگر. امید خدا فردا.

دوباره توی پرونده ملوک خانم نوشتم «مریض درمان را رد کرد». روز سوم قدری دیر آمدم که ملوک خانم سر حال‌تر باشد. دوباره شروع به تعریف کردن از دختران و نوه‌هایش. سه تا از نوه‌های او دکتر شده بودند. یکی از نوه‌ها به دکتر شوهر کرده بود. بقیه همه درس خوان بودند. در این سه روزه از دخترها و فامیلهای ملوک خانم کسی را ندیدم. حتی دنبال کسی می‌گشتم که برای ملوک خانم کفش بیاورد. از نرسها و کارمندان بخش پرسیدم. گفتند سه هفته است که کسی به دیدن او نیامده. همان روزهای اول آمدند و دیگر پیدایشان نشده.

– ملوک خانم می‌خوای امروز دیگه راه بریم و لباسهات را عوض کنی؟ چند تا ورزش دست و پا کنی؟ اگر امروز تراپی را رد کنی منو دیگه نمی‌بینی. مجبورم مرخصت کنم و توی صندلی چرخدار می‌مونی و دیگه نمی‌توانی راه بری.

با تعجب پرسید: «چکارم کنی؟ یعنی منو می‌فرستی خونه».

– نه فقط از قسمت ورزش مرخص می‌شی وگرنه اینجا می‌مونی.

– و حالا من ورزش کنم که چی. مگه چقدر از عمرم باقی مونده. قربونت، درد دارم. پاهام اصلاً بی حس‌اند. ترا بخدا ولم کن. فقط خوشی من اینه که یکی باهام حرف بزنه. می‌دونی من صدای خوبی دارم. مرحوم یدالله خان بدش می‌اومد وقتی من آواز می‌خوندم می‌گفت: زن! مگه تو فاحشه‌ای.

بدون آنکه منتظر جواب من باشد شروع کرد به خواندنِ یک

آهنگ قدیمی که نمی‌دانم او کی بود ولی شعرش پر محتوا بود. از من پرسید چیزی دارم که باهاش ضرب بزنه. هر چه اطراف اطاق گشتم چیزی پیدا نکردم. چشمم خورد به سینی غذا، دادم دستش و با صدای نیمه گرفته‌اش خواندنش را ادامه داد. با صدای آواز ملوک خانم پرستارها و کمک پرستارها دم در اطاق جمع شدند. از اینکه ملوک خانم آواز می‌خواند خوشحال شدند ولی دو قطره اشک از زیر عینک ملوک خانم پایین ریخت. رفتم توی پرونده بنویسم «مریض درمان را رد کرد» که دستم خشک شد. نوشتم «مریض امروز دو قدم راه رفته و خودش به توالت رفته». وقتی هم برای گزارش به سالن کنفرانس رفتم، راجع به ملوک خانم گزارش عوضی دادم. دلم نمی‌خواست تنها خوشی او را که دیدن من در بخش بود از او بگیرم. هفته‌های بعد هم هر روز به دیدن او می‌رفتم. وزنش سنگین‌تر می‌شد و نفس‌هایش تندتر. مرا از صدای پایم می‌شناخت نزدیک موعد پسح بود و فکر می‌کرد او را برای مراسم پسح به خانه می‌برند. مجبورش کردیم موهایش را رنگ کند. خودش می‌گفت بچه‌ها حتماً شب موعد او را به خانه می‌برند. هر چند دلش برای بچه‌هاش می‌سوخت که چطور او را با صندلی چرخدار به خانه ببرند. خودش را باعث ناراحتی و زحمت بچه‌ها می‌دید.

موعد هم گذشت و ملوک خانم را کسی به خانه‌اش نبرد. فقط صبح روز موعد یک جعبه مصا بغل تختش دیدم. انگار که آنرا یکی از نوه‌هایش آورده بود و بدون آنکه با او حرف بزند مصا را گذاشته و رفته بود. اسم نوه‌اش را یادش رفته بود. دو ماه گذشت و من اثری از خانواده ملوک خانم ندیدم. می‌گفت: «بچه‌ها سرشان شلوغ است، گرفتاری دارند. توی آمریکا پول در آوردن سخت است». یک روز صبح که طبق معمول به دیدنش آمدم دسته گل بزرگی به اندازه یک چلچراغ بغل تختش دیدم. سه خانم با لباسهای بسیار زیبا مشغول حرف زدن با او بودند با خوشحالی به اطاق رفتم و خودم را معرفی کردم.

ملوک خانم گفت: «ببین دخترام برام گل آوردن». بعدها فهمیدم شب پیش از آن عروسی دختر پری خانم بوده و گل مربوطه **Center Piece** میز یکی از خواهرها بوده. مقدار زیادی هم کیک و چلو خورشت همراه گل بود که بدون توجه به بیماری قند ملوک خانم دخترانش برایش آورده بودند. ملاقات بیش از ۲۰ دقیقه طول نکشید که اطاق خالی شد. ملوک خانم ماند و رادیو صدای ایران و تلویزیون بی رنگ و تخت خالی هم اطاقش.

برای چند هفته منتقل شدم به مرکز دیگری و ملوک خانم را ندیدم. دوباره که به مرکز باز گشتم، چشمهایش اصلاً چیزی نمی‌دید. دیگر روی صندلی چرخدار نمی‌نشست و بیشتر در تخت خواب بود. دستش قوت نداشت رادیو را روشن کند و تلویزیون هم خاموش بود. هم اطاقش هم عوض شده بود. وقتی وارد اطاق شدم غذایش را نخورده دیدم: «ملوک خانم. سلام! غذایت را چرا نخوردی؟» با صدای من به سختی خودش را جابجا کرد و گفت: «قربونت کجا رفته بودی، دلم تنگت شده بود. اینا به من نگفتند کجا رفتی».

صدایش آهسته می‌آمد. وزنش بیشتر شده بود و نفس کشیدن‌هایش سطحی‌تر و آهسته‌تر. پرسیدم از دختراش چه خبر. گفت: «چرا. چرا البته که آمدند. من مادرشان هستم مگر می‌شه نیایند مادرشان را ببینند.» ولی کسی فامیل ملوک خانم را از آن روز که گل آورده بودند ندیده بود.

– ملوک خانم نمی‌خواهید بروید به یک **Nursing Home** که ایرانی زیاد داشته باشد؟

– نه قربونت کجا برم؟ مگه نمی‌بینی دارم می‌میرم. حالم خوب نیست. اشتها به غذا ندارم چشمهام چیزی نمی‌بینه. کجا برم؟ بشین پهلوم برام تعریف کن.

تلاش کرد که همان شیرینی چند ماه گذشته را به من تعارف کند که گفتم میل ندارم. ساعت بعد برایش اکسیژن آوردند. حالش به مرور بدتر می‌شد. تمام بعدازظهر خواب بود و به سختی نفس می‌کشید. فردا صبح به سر کار که آمدم تختش را خالی دیدم. شب پیش از آن ساعت یک بعد از نیم شب ملوک خانم زندگی را بدرود گفته بود.

پرسیدم دیشب کسی آمده؟ گفتند صبح زود یکی از نوه‌هایش آمده ورقه‌ها را امضاء کرده و رفته. من با او وداع گفتم. این اولین خداحافظی من نبود بارها با ملوک خانم‌های دیگر که به تنهایی این دار فانی را سپری کرده بودند خداحافظی کرده بودم.

حس کردم از طریق رادیو روز ختم ملوک خانم را بدانم. رادیو مرتب محل برگزاری مراسم و ساعت آن و اسامی خانواده‌ها را تکرار میکرد. حداقل از دوازده خانواده نام برده می‌شد. اسامی بسیار شناخته شده بودند. روز ختم، سالن کنیسا مملو از جمعیت بود. جای نشستن نبود. عکس جوانی ملوک خانم با گلدسته بسیار بزرگی از دور دیده می‌شد. جایی در آخر کنیسا پیدا کردم و نشستم.

از بچه‌ها چهار ساله تا مرد و زن شصت هفتاد ساله راجع به آن مرحومه صحبت کردند. دامادها و دخترها از خوبی‌های او و داستانهای زندگیش تعریف کردند. گفتند که چقدر او را دوست داشتند و گفتند که چقدر به او احترام می‌گذاشتند.

شعر گفتند. قصیده بلند و کوتاه سرودند. قطعه ادبی نوشتند و خواندند و من در تمام مدت به یاد ملوک خانم بودم که با آن موهای نیمه سیاه و نیمه سفید و عینک کلفت ته استکانیش می‌گفت: «ترا به خدا یک دقیقه پهلوم بشین برام تعریف کن».

جان و دل را طاقت این جوش نیست
با که گویم در جهان یک گوش نیست

جانی در اوج افلاک

از: مهین عمید



پایی فشرده بر خاک، جانی در اوج افلاک
پرواز خستگانست با جسم و جان چالاک
در سوز و ساز سرکش، جان گشته جمله آتش
جان را به کف نهاده، از خود رها و بی باک
در انتظار روزی کآینه دار فردا، با روشنی جانها
دلگرم و شاد بیند پیروزی نیاخاک
در این سرای بی در، وین ظلم و جور بی مَر
زآنجا غریو و غوغا، وز ما امید پژواک
حتی اگر کناره گیرند از داد و دادخواهی
تسلیم و ضعف و کُرنش بر ظلم و فتنه حاشاک
اما دریغ و شاید، باید و یا نباید
ما را نمی‌فریبد در حد خار و خاشاک
جانهای خسته از درد جویای یک هماورد
تا از گذار ناله، رسد به اوج افلاک
هر سو نگاهِ پویا، می‌رفت و باز میگشت
تا روزنی ز شادی بخشد به چشم نمناک

«عاشقانه»

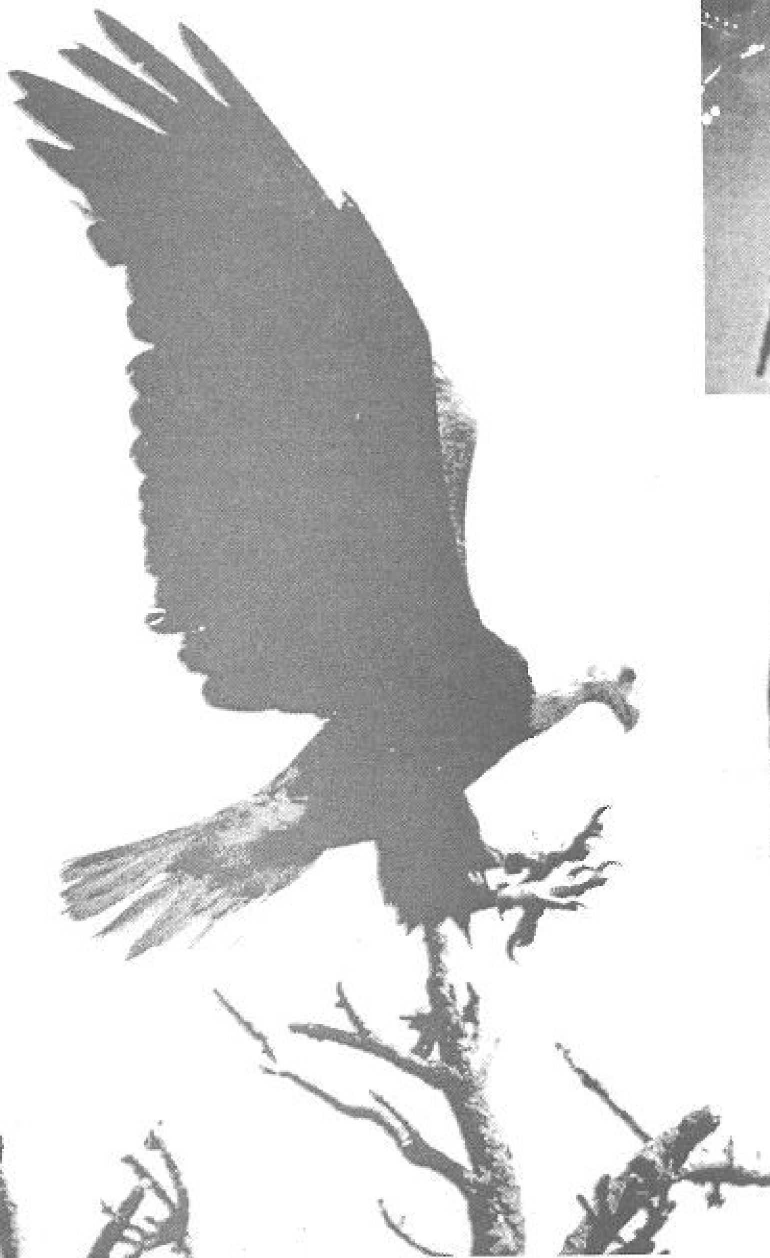
از: جهانگیر صداقت‌فر



با من این دشتِ طراوت:
دریا
با من این خاک سترون:
صحرا
با من آن تشتِ مطلاّ:
خورشید
با من افسونِ شمیم گل یخ بر برف
با من آوازه‌ی خرّم قدم پیک بهار
با من اندیشه‌ی دنیای شگرف
با من این‌ها
همه یکجا،
همه تو
با من آهنگ تمّنا همه تو.

با من افسونگری ابر به آرایشِ کاج
با من آغوشِ نوازشگر باد،
و طراوت، خنکی، زیبایی
رخوتِ خلوتِ تنهایی
با من آشفتگیِ نغمه‌ی رود
شعر،
سرود
با من این‌ها
همه یکجا
همه تو
با من آهنگ تمّنا همه تو.

با من آزادیِ پروازِ خیال
با من آزادی
شادی
اندوه
با من آن تلخیِ شیرین شراب
با من یادِ یگانه:
شب،
رؤیا
مهتاب
با من این‌ها
همه یکجا
همه تو
با من آهنگِ تمّنا همه تو
با من، آری
همه دنیا،
همه دنیا همه تو.

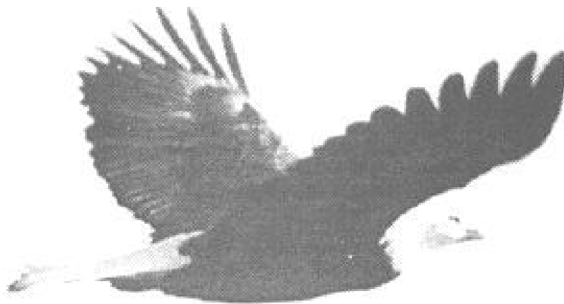












فراز، فرود، فراز، غرور. خشم، سکوت،

تلاش.، فرود، رقص، صید، فراز،

فرود، فرود، فرود، زندگی.

سنجش اطلاعات دربارهٔ ایسرائل

میزان آگاهی شما دربارهٔ سرزمین اجدادی در چه حد است؟

۲ - جمعیت و فرهنگ ایسرائل

مأخذ: کمیته یهودیان آمریکا (AJC)

برگردان: ایرج فرنوش

۱ - جمعیت تقریبی ایسرائل چیست؟

الف - ۶ میلیون

ب - ۸ میلیون

ج - ۱۰ میلیون

د - ۱۲ میلیون

۲ - اولین رئیس جمهور آمریکا در ضمن دیدارش از ایسرائل گفت: «ایسرائیلیان از خصوصیاتی برخوردارند که آمریکائیان با آن آشنائی کامل دارند: ارزش واقعی، حب وطن و عشق به آزادیخواهی» او که بود؟

الف - جان اف کندی

ب - لیندون ب جانسون

ج - ریچارد نیکسون

د - جیمی کارتر

۳ - آموس آز (Amos Oz) درکدامیک از رشته‌های زیر در ایسرائل برندهٔ جایزه شد؟

الف - موسیقی

ب - علوم

ج - هنرپیشگی

د - نویسندگی



۴ - با توجه به عکس بالا، اسرائیل بعد از وقوع زمین لرزه در سال ۱۹۹۹ به کدامیک ازکشورها، گروه‌های امدادی وکمکهای اولیه فرستاد؟

الف - هندوستان

ب - مصر

ج - آفریقای جنوبی

د - ترکیه

۵ - زبان و یا زبانهای رسمی در اسرائیل کدامند؟

الف - فقط عبری

ب - عبری و عربی

ج - عبری و انگلیسی

د - عبری، عربی و انگلیسی

۶ - کدام مدرک باستانی مربوط به تمدن یهود در عصر جدید در غار کومران کشف و فعلاً در موزه کتابهای تاریخی ایسرائل به معرض نمایش گذاشته شده؟

الف - موزائیک کف کنیسای زی‌پوری (۴۰۰ تا ۵۰۰ قبل از تاریخ)

ب - طومار دریای مرده

ج - کتیبه آرامیک در مورد پادشاه اسرائیل در تل دان (۸۰۰ قبل از تاریخ)

د - نامه‌های بارکوخبا

۷ - مشخصهٔ اعراب اسرائیلی ساکن کویر نِگو چیست؟

الف - عرب بدوی

ب - مسلمان شیعه

ج - مسلمان سنی

د - مسلمان وهابی

۸ - ایسرائل چند نفر رهبر اعظم مذهبی دارد؟

الف - هیچ

ب - ۱ نفر

ج - ۲ نفر

د - ۳ نفر

۹ - رویه جدید علمی در مورد انتقال مغز استخوان از شخص دهنده به شخص گیرنده که با هم ناسازگاری دارند و در درمان بیماری سرطان خون و نارسائی در سیستم دفاعی بدن در سراسر جهان مورد استفاده قرار میگیرد توسط یک دانشگاه اسرائیلی کشف شده؟

الف - درست

ب - غلط



۱۰ - اسم مسابقات قهرمانی که هر چهار سال یک بار در اسرائیل برگزار می‌گردد و ورزشکاران یهودی از سراسر دنیا در آن شرکت می‌کنند چیست؟

الف - بازیهای مکابی

ب - بازیهای دوستانه

ج - بازیهای تیتان (قدرت)

د - بازیهای وایزمن

۱۱ - رابطه‌ای که یهودیان و اورشلیم را بهم پیوند میدهد از زمان سلطنت حضرت داود شروع گردیده، این امر در منابع مذهبی زیادی به ثبت رسیده. تاریخ تقریبی آن به چه زمانی نسبت داده میشود؟

الف - ۱۰۰۰ سال قبل از تاریخ مشترک (Common Era)

ب - ۵۰۰ سال قبل از تاریخ مشترک

ج - ۱۰۰ سال بعد از تاریخ مشترک

د - ۵۰۰ سال بعد از تاریخ مشترک

۱۲ - پنجره‌های شیشه‌ای رنگی که در کنیسای بیمارستان هاداسا در اورشلیم مزین شده و عکس آن را در این جا می‌بینید آثار کدام هنرمند است؟

الف - پابلو پیکاسو

ب - واسیلی کاندیسکی

ج - مارک شاگال

د - گوستاو کلیمت

۱۳ - کدام یک از آهنگسازان زیر که نواختن آثار او توسط آلمان نازی تحسین برانگیز بود مورد مباحثات زیادی در کشور اسرائیل قرار گرفته است.

الف - آنتونیو ویوالدی

ب - آمادوس موزارت

ج - ریچارد واگنر

د - دیمیتری شوستاگویچ

۱۴ - بزرگترین گروه مهاجر در اسرائیل متعلق به کدام کشور است؟

الف - حبشه

ب - شوروی سابق

ج - رومانی

د - مراکش

۱۵ - ایلان رامون اولین فضانورد اسرائیل در کدام یک از سفینه‌های فضائی آمریکا به نحوی ناگوار به هلاکت رسید؟

الف - آپولو

ب - چالنجر

ج - کلمبیا

د - آتلانتیس

۱۶ - کدام نویسنده اسرائیلی به خاطر داستان «فقط دیروز» برندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل در سال ۱۹۶۶ گردید؟

الف - ای. بی. یهوشوا

ب - اس. وای. آگنون

ج - دیوید گراوسمن

د - یورام کانیوک

۱۷ - اسم معروف «زندانی وجدان» در رژیم شوروی سابق و مؤلف کتاب «از شیطان نترس» که فعلاً عضو کابینه دولت اسرائیل است چیست؟

الف: ______________

۱۸ - سرود ملّی اسرائیل «هتیکوا» توسط چه آهنگسازی تنظیم و ساخته شده است؟

الف - بلا بارتوک

ب - ارنست بلوخ

ج - رابرت شومان

د - بدریخ اِسمتانا

۱۹ - کدام یک از کشورهای زیر با اسرائیل همکاری‌های مشترک در امور کشاورزی پیشرفته دارند؟

الف - فیلیپین

ب - هندوستان

ج - مصر

د - زیمباوه

ه - هر چهار کشور فوق

۲۰ - دیوار ندبه که به «کُتِل» معروف است و محل مقدسی برای یهودیان می‌باشد باقیماندهٔ کدامیک از این بناها است؟

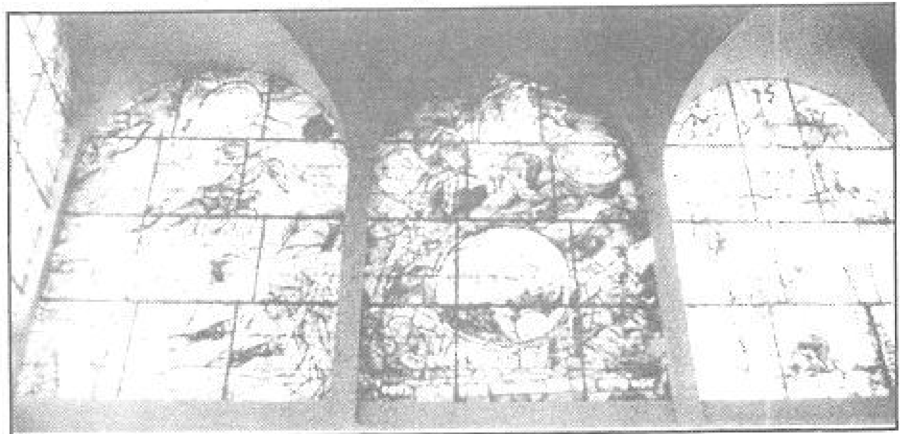
الف - اوّلین معبد

ب - دوّمین معبد

ج - برج حضرت داود

د - حصار اصلی اطراف اورشلیم

۲۱ - سرپرست کدام یک از مؤسسات یهودی آمریکائی در سال ۱۹۵۰ قراردادی با دیوید بن گوریون منعقد نمود که در طی آن تفاهم متقابل بین یهودیان آمریکا و اسرائیل برنامه‌ریزی گردید؟



الف - لوئیز مارشال

ب - ژوزف پروکاور

ج - ژاکوب بلاستین

د - سیروس آدلر

۲۲ - اسحق پرلمن موسیقیدان معروف که شهرت جهانی دارد و در اسرائیل متولد شده درکدامیک از آلات موسیقی استاد است؟

الف - ویولن سل

ب - ویولن

ج - پیانو

د - ساز بادی

۲۳ - در عملیات موسی و سلیمان دولت اسرائیل ترتیب انتقال مسافرت هوائی دهها هزار نفر مردمی که در طول ۲۰۰۰ سال گذشته در انزوا درکشوری کهن مراسم یهودیت را بجا می‌آوردند فراهم آورد. آن کشور چه نام دارد؟

الف - زیمباوه

ب - حبشه

ج - سری لانکا

د - باراگوئه



۲۴ - تکنیک پیشرفته صرفه‌جوئی آب (آبیاری قطره‌ای) که در اسرائیل توسعه پیداکرد در عرض ۲۵ سال گذشته باعث شده که تولید محصولات کشاورزی ۷ برابر گردد، بدون اینکه یک قطره آب اضافی مصرف شود.

الف - درست

ب - غلط

۲۵ - رهبر فعلی ارکستر فیلارمونیک اسرائیل گفته بودکه به عنوان دوست یهودیان وکشور اسرائیل از صمیم قلب خواستار یک صلح پایدار و دائمی برای اسرائیل، کشوری که از صمیم قلب دوست دارد می‌باشد. اسم او چیست؟

الف - زوبین مهتا

ب - یهودی منوهین

ج - دانیال بارن بویم

د - یواو نالمی

جواب‌های درست: ۱ - الف، ۲ - ج، ۳ - د، ۴ - د، ۵ - ب، ۶ - ب، ۷ - الف، ۸ - ج، ۹ - درست، ۱۰ - الف، ۱۱ - الف، ۱۲ ج، ۱۳ - ج، ۱۴ - ب، ۱۵ - ج، ۱۶ - ب، ۱۷ - ناتان شارانسکی، ۱۸ - د، ۱۹ - ه، ۲۰ - ب، ۲۱ ج، ۲۲ - ب، ۲۳ - ب، ۲۴ - درست، ۲۵ - الف. اگر به تمام سئوالات پاسخ صحیح داده باشید شما شخص مطلعی دربارهٔ کشور اسرائیل هستید. اگر پاسخ‌های درست شما بین ۱۷ تا ۲۴ باشد شما درک خوبی درباره اسرائیل و فرهنگ آن دارید. اگر پاسخ‌های درست بین ۸ تا ۱۶ باشد شما احتیاج به مطالعات بیشتر در مورد اسرائیل دارید. اگر پاسخ‌های درست شما از ۸ کمتر می‌باشد به شما توصیه می‌شود کتاب‌هائی در مورد اسرائیل بخوانید.



یهودیان سوریه

از: دکتر موسی میکائیل (فیلادلفیا)

سکونت یهودیان در سوریه به دوران عتیق باز می‌گردد. حدود سه هزار سال پیش حضرت داود بر رهبران آرامی به نام‌های آرام ذهاب و همدستش آرام داماسکوس فائق آمد و این خود می‌تواند دلیلی باشد که یهودیان در آن زمان در این سرزمین که سوریه نامیده می‌شد می‌زیستند. در قرن دهم میلادی مهاجرینی از عراق و سپس در قرن ۱۶ مهاجرینی از اسپانیا و پس از آن مهاجرینی از ترکیه و اسپانیا و ایتالیا و سایر نقاط به سوریه رفتند. یهودیان سوریه خود را جزو شجره حضرت ابراهیم می‌دانند (الیعزر خدمتگزار حضرت ابراهام در دمشق ساکن بوده است). در ضمن در اواخر قرن ۱۹ انحطاط اقتصادی به موجب کوچ یهودیان به آمریکا و در قرن ۲۰ باعث کوچ آنها به اسرائیل و سایر نقاط گردید.

اهالی بومی یهودی در سوریه مُسترابی Mostarabi نامیده می‌شدند و سایر مهاجرین از اسپانیا و ایتالیا را «فرانکوس» خطاب می‌کردند. این دو جامعه در قرن ۱۹ به هم پیوستند.

جمعیت یهودی سوریه را جهانگرد یهودی «بنیامین تودلا» ۱۰۵۰۰ نفر (در قرن ۱۲ میلادی) ذکر کرده است که تا دههٔ ۱۹۴۰ میلادی به حدود سی هزار نفر رسید ولی پس از آن در اثر پوگرومها و نابسامانی وضع اجتماعی و اقتصادی سیر نزولی را طی نمود و امروزه تنها در حدود ۱۲۰ نفر یهودی در سوریه ساکنند. از زمان استقلال اسرائیل تاکنون بیش از ده هزار نفر به اسرائیل مهاجرت کرده‌اند.

تاریخ یهود سوریه دوران‌های پر تلاطمی را بخصوص پس از خرابی بیت‌المقدس اوّل نشان می‌دهد که به اختصار به شرح آن می‌پردازیم. پیش از این زمان اختلافاتی بین حکومتهای سوریه و اسرائیل وجود داشته است که بعداً هر دوی این دو طعمهٔ آشوری‌ها شدند (سوریه در ۷۳۲ و اسرائیل در ۷۳۱ قبل از میلاد). پس از خرابی اورشلیم در ۵۸۶ قبل از میلاد سوریه و اسرائیل تحت حکومتهای بابلی، پارس (کورش کبیر)، یونان (اسکندر مقدونی) و سلوکیدها در آمدند. در اثر خوش رفتاری سلوکوس نیکاتور از سلوکیدها بر تعداد یهودیان سوریه و در تمام سواحل مدیترانه افزوده شد. بعد از این دوران به ترتیب رومیان (که مسئول کشتار ۱۰۵۰۰ نفر یهودی و خرابی اورشلیم و بیت‌المقدّس دوّم در سال‌های ۷۰-۶۶ میلادی بودند)، حکومت بیزانس، اعراب (شروع آن با سلسلهٔ بنی امیّه توسط معاویه بود که با یهودیان خوش رفتاری داشت و چند یهودی در دربار آنان بودند). سپس برای چهار قرن سوریه تحت حکومت‌های مختلف قرار گرفت و یهودیان در آزار و عذاب بودند. دورهٔ فاطمی‌ها در قرن دهم میلادی فردی یهودی به نام مشه ابراهیم کَزاز امور سوریه را در دست گرفت و رفتار مناسبی با یهودیان داشت و بسیاری از آنان را در کارهای دولتی گماشت. همچنین اولین صدراعظم یهودی یعقوب ابن گیلیس که به اسلام گروید ولی با یهودیان خوش رفتار بود. پس از آن به ترتیب: سلجوقیان (قرن ۱۱)، صلیبیون (که مسئول قتل عام یهودیان در سوریه بودند و بیشتر یهودیان متواری شدند، انقراض صلیبیون به دست صلاح‌الدین ایوبی بود)، در زمان حملهٔ مغولان یهودیان دمشق و حلب آسیب فراوان دیدند. مملوکی‌ها بر مغولان غالب آمدند ولی از این زمان برای سه و نیم قرن زمان نامناسبی برای یهودیان بود. در دورهٔ حکومت عثمانی (۱۵۱۶ به بعد) وضع یهودیان بهبود یافت. در نیمه اوّل قرن ۱۹ سوریه تحت حکومت مصر و سپس تحت قیمومیت فرانسه در آمد. واقعهٔ دمشق در ۱۸۴۰ که زمان اشاعهٔ افترای خون علیه یهودیان بود (اتهام



سه مرد یهودی سوریه ای در اوائل قرن بیستم
(اینکه هر یک کتابی در دست دارد قابل توجه است)

ریختن خون یهودی در فطیر) موجب خسارات مالی و جانی برای یهودیان بود که با وساطت «مونتفیور» **Montefiore** (از انگلستان) و آدولف کرومیو (از فرانسه) با ملاقات سلطان در مصر غائله خاتمه یافت.

یهودیان سوریه معتقد بودند که نهضت‌های ملّی صیونیسم و ملّی اعراب با هم از در آشتی و توافق در آمده و اختلافات موجود می‌تواند حلّ شود. ولی در ۱۹۴۶ خروج سوریه از قیمومیت فرانسه و یافتن استقلال خلاف این عقیده بود و در این هنگام حمله و تجاوز به یهودیان و غارت دارائی آنان صورت گرفت. اعلامیه ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ سازمان ملل مبنی بر تقسیم فلسطین به دو منطقهٔ یهودی و عرب به نشانهٔ خاتمهٔ یهودیت در سوریه بود. به دنبال این جریان در اثر چپاول و آتش سوزی دکانها و منازل یهودی و کنیسای حلب از بین رفتند. (کنیسای حلب احتمالاً در زمان معبد دوّم و به احتمال بیشتر در قرن ۵ میلادی بنا شده بود و تورات مهمّ و معتبر و موثقی را دارا بود و اسحق بن صوی دوّمین رئیس جمهور اسرائیل توانست قسمتی از این تورات را نجات دهد). علاوه بر این در این زمان هزاران یهودی از سوریه متواری شدند و دارائی آنان تصاحب گردید. پس از استقلال کشور اسرائیل (می ۱۹۴۸) محدودیت‌ها و قوانین ضد یهودی برقرار شد از جمله: از میان رفتن حق مالکیت یهودیان و گزارشات وضع آنان به پلیس مخفی و غیره. در این دوره مهاجرت‌های غیر قانونی (مهاجرت قانونی ممنوع بود) صورت گرفت و بدین ترتیب بیش از بیست هزار نفر به اسرائیل مهاجرت کردند و تنها تعدادی پریشانحال در سوریه باقی ماندند. در ۱۹۵۴ اجازهٔ خروج به برخی از یهودیان داده شد. در ۱۹۶۴ قانون اجازهٔ دور شدن بیش از سه کیلومتر را به یهودیان نمی‌داد. در ضمن در این سال با دستگیری و اعدام الی کوهن (جاسوس اسرائیل در سوریه ۱۹۶۵-۱۹۲۴) و نیز پس از آن زمان جنگ شش روز ۱۹۶۷ اسرائیل و اعراب، اوضاع وخامت بیشتری پیدا کرد و دو بانک مهم متعلق به یهودیان در حلب به نام‌های زلیخا و صفرا بسته شدند. در دهه‌های بعدی همچنان کنترل شدید علیه یهودیان توسط پلیس مخفی (مخابرات)، ممنوعیت در مهاجرت، ثبت هویت یهودی در شناسنامه، دستگیری و محاکمات و زندان و قتل و تجاوز از جمله کشتن یک زن آبستن با دو فرزندش، و رژه دادن اجباری یهودیان با عَلَم عبری در زمان انتخابات رئیس جمهور حافظ الاسد برقرار بودند. در دههٔ ۱۹۷۰ موقعیت رقّت بار یهودیان این کشور مورد تحقیق سازمان حقوق بین‌المللی بشر قرار گرفت و بالاخره در اثر فشار بر دولت سوریه از جانب آمریکا و اسرائیل و کانادا و غیره اجازهٔ خروج ۲۵۰۰ نفر یهودی سوریه‌ای به آمریکا داده شد و اینان جامعهٔ متشکّلی را در آمریکا بر پا کردند. تا ۱۹۹۴ اکثر یهودیان سوریه را ترک گفتند و تنها معدودی در آنجا باقی ماندند.

موقعیت اقتصادی یهودیان در دوران‌های مختلف اکثراً در نوسان بوده است. ولی به هر حال یهودیان در امور تجاری و بانکداری و کارهای دستی بودند و در دورهٔ عثمانی بخصوص اهمیت در امور تجاری داشتند. در قرن ۱۹ حکمرانان سوریه‌ای از کمکهای بانکداران یهودی مانند فرحی **Farhi** (شائول فرحی وزارت دارائی در زمان حکومت مصر در سوریه را در دست داشت) و سماعی برخوردار بودند. از نحوهٔ تشکیلات یهودیان در سوریه اطلاع جامعی در دست نیست. در طی قرن ۱۱ تمرکز یهودیان در حلب و دمشق و طایر بود و دانشمندان بسیار و شعرای عبری زبان در میان آنان بودند. در قرن ۱۹ چندین مکتب (حدر **Heder**) و مدرسه آلیانس ایسرائلیت اونیورسال (بنای آن در ۱۸۶۴) و نیز دو مدرسهٔ مهم دیگر به نام‌های بن میمون در دمشق و ساموئل در حلب وجود داشتند. در دههٔ ۱۹۹۰ مجموعاً ۳ مدرسه و ۱۷ کنیسا در سوریه موجود بودند. یکی از کنیساها در حلب به نام کنیسای یعقوب بن زروئیاه **Zeruiah** است که در قرن ۱۵ بر روی غار پیامبر الیاهو توسط یهودیان بومی (مستراب) ساخته شده که در پوگروم ۱۹۴۷ به آتش کشیده شد و در دههٔ ۱۹۷۰ توسط یهودیان سوریه‌ای ساکن نیویورک و بروکلین ترمیم یافت ولی در دههٔ ۱۹۸۰ در اثر کمی جمعیت یهودی بسته شد. کنیسای دیگر کنیسای جمالیه تا دههٔ ۱۹۹۰ مورد استفاده بوده است. طبق گفتهٔ یوسف ججاتی **Jajati** (رهبر جامعهٔ ۲۵۰ نفری یهودی در سوریه) رسالهٔ الیاهو هناوی با یک کنیسای هزار ساله و کنیساهای دیگری با تاریخ ۲۵۰۰ ساله در سوریه وجود دارند.

از آثار فرهنگی مهم یهودی در سوریه کُدِکس **Codex** حلب (نسخهٔ دستخط قوانین) است که توسط ابراهام شِمی **A. Shemi** تدوین شده است. این اثر قدیمی‌ترین نوشته دانسته شده و معتبرترین مدرک مقدّس تورات می‌باشد. این کُدِکس پیش از هزار سال پیش توسط سوفر شلمون بن بابا کپی شده که بعداً به مصر و سپس در قرن ۱۴ میلادی به حلب در سوریه برده شد و در آتش سوزی ۱۹۴۷ مصون ماند و به مدت ده سال در مخفی گاه ماند. در ۱۹۵۷ توسط مردخای سمقام مخفیانه از سوریه خارج شد و در ۱۹۵۸ در موزه بن صوی در اسرائیل جای گرفت. نکتهٔ جالب آن که در برخی از دهکده‌های دور افتادهٔ عرب زبانها هنوز به زبان آرامی تکلّم می‌کنند که زبان تلمودی است و چون در طی قرون این گروه‌ها نوشته‌ای از خود نداشته‌اند زبان شناسان اکنون کوشش دارند که خط آرامی را در این نواحی محفوظ دارند. □

صفحهٔ شما

**این صفحه خاص کسانی است که جزء کادر دائمی نویسندگان چشم‌انداز نیستند.
شما هم می‌توانید در این صفحه قلم آزمائی کنید.**

مادر مرحوم «جیکوب شبتای» در پنجمین سال قتل پسر خودکه در لس‌آنجلس روی داد مرثیه‌ای جانگداز نوشته‌اند که قسمت کوتاهی در اینجا نقل می‌گردد:

جگر گوشهٔ من را چه کسی کشت؟ پسرم! تو بمُردی ناگاه. چه کسی با تو نشست. چه کسی با تو بگفت. چه کسی بی تأمل چاقو بزد بر پشت تو؟ تو بمُردی ناگاه. خبر مرگ ترا چه کسی با من گفت؟ آه و افسوس از این حجب و حیا. آنهمه قول و قرار، آنهمه عزت و جاه، چون نهالی بشکست بی محابا. همه رفت. همه پایان شد. همه در خاک شدند. فرزندم! همه در خاک غنودند. یکجا درختی خشکید. برگها پژمردند. شاخه‌ها خشک شدند. همه پایان شدند. همه دود شدند. دل تهی، خانه تهی، حشمت و جاه خاک شدند. آنهمه شادیها سوگ شدند. همهٔ آن آمال، همه آن آرزوها پوچ شدند. چه کسی ترا کُشت که چنین زود گسستی؟ جام زرین تو را کی به خون آغشته کرد. چه کسی داغ ترا بر دل من بنهاد. از خداوند بزرگ می‌خواهم شرمنده شود، خوار شود، زار شود، مثل تو تنها شود. آه و افسوس از این تنهائی. تو همان تافته جدا بافته‌ای که چنین تنهائی. آه از این همه عشق که در خاک شده. حیف از این جسم که در خاک شده. آه از این دست هنرمند که کوتاه شده.

آقای فیروز سیمونی که با طنز زیبائی محل کار خود را در پایان نامه‌شان «فدراسیون بیکاران ایرانی .F.B.I» امضاء کرده‌اند با خط بسیار زیبائی دربارهٔ اوضاع اجتماعی یهودیان سنندج در قرن اخیر می‌نویسند:

در حال حاضر شاید فقط ۵ یا ۶ خانوادهٔ یهودی در سنندج زندگی کنند، در صورتی که روزهای نه چندان دور حدود ۴۰۰-۳۰۰ خانوادهٔ یهودی در این شهر به کار و کسب مشغول و زندگی می‌کردند. حکیم، داروساز، دارو فروش، پارچه فروش از مشاغل عمدهٔ یهودیان سنندج بوده است. شاید ۶۰-۵۰ سال پیش و چقدر مفتخرم که برایتان بنویسم تنها ارتشی یهودی که به درجهٔ سرتیپی رسید زاده سنندج و مقیم سنندج بود. شادروان سرتیپ شکرالله امینی که شهید شد و طی مراسم مخصوص نظامی با احترامات خاص نظامی به خاک سپرده شد و از همین خانوادهٔ افتخارآمیز اولین پزشک تحصیل کرده در دانشگاه دیدهٔ شهر سنندج یهودی بود. شادروان دکتر مسعود امینی و باز هم از همین فامیل شادروان پدرم که اولین کارمند عالیرتبهٔ دارائی از میان یهودیان بود و اگر خودستائی نشود حقیر شاید اولین گوینده و تهیه کننده و نویسنده برنامه‌های رادیو باشم که یهودی هستم و متعلق به شهر سنندج.

ما در سنندج شاعر توانائی داشتیم. دکتر همایون حکمتی، روح و روانش شاد. پزشکی حاذق، انسانی والا، خوش قد و بالا، خوش سیرت و صورت و متأسفانه در میانسالی خیلی زود از میان رفت امّا خوشبختانه برادر ایشان یعنی دکتر فرخ حکمتی که ایشان هم شاعری تواناست در کانادا سکونت دارند. در مورد زبان مردم سنندج بحث و فحص نشده است. ما به زبان کهن آرامی صحبت می‌کردیم. ما مراسم و آداب مخصوصی برای پسح، شب آخرین روز این عید، عید سوکا، شب ایلانوت، مراسم هامان سوزان در پوریم و خیلی از سنن و آداب گوناگون، عروسی، نامزدی و غیره و غیره که شرح و بسط هر کدام و مطالعه آن لطافت و گیرائی خاصی دارد.

خانم ثریا پاستور در مقاله‌ای زیر عنوان «قربانیان شکنجه» که از منابع خارجی ترجمه کرده‌اند می‌نویسند:

بسیاری از بازماندگان شکنجه، در سکوت تمام رنج می‌برند. آنها غم و اضطراب رو به افزایشی را ناشی از شکنجه‌هایی که بر آنان اعمال شده است چه از نقطه نظر فیزیکی و چه از نظر احساسی، تحمّل می‌کنند. از جمله مشکلات بارزی که قربانیان شکنجه با آن روبرو هستند عبارتند از: دردهای کهنه و مزمن در ناحیه‌ی ماهیچه‌ها و مفاصل، ازکار افتادگی اندام‌های تحتانی، افسردگی‌های شدید، اضطرابهای مداوم و نشانه‌های اختلالات مربوط به فشارهای عصبی ناشی از زخم‌های روانی، احساس گناه و نفرت از خود، عدم توانایی در امور مربوط به تمرکز فکر و یادآوری مسایل، اندیشه‌های مکرر خودکشی و عدم توانایی در برقراری ارتباطات عمیق و حفظ آن. شکنجه در حقیقت نوعی ناتوانی و عدم قابلیت است که موجب مشکل‌تر ساختن بیش از حدگرفتاری‌های بازماندگان شکنجه در زمینه‌های حفظ شغل و تداوم آن، بررسی راه‌های به دست آوردن مشاغل جدید یا سایر مهارت‌های مورد نیاز جهت کسب روحیه‌ی یکپارچگی کامل در امر رسیدن به یک فرهنگ و یک اقتصاد دیگر است. کسانی که عمداً و یا به دلایلی ازکار افتاده شده‌اند، افرادی با استعداد، تحصیل کرده، سازنده و تولید کننده هستند. آنها در سرزمین محل تولد خود، در رشته‌های پزشکی، وکالت، قانونگزاری و امور تجارت فعال بودند. آنها در حالی که در حال حاضر افرادی امید از دست داده‌اند، تمایل دارند تا دوباره با خانواده‌ها و جوامع خود همکاری کنند ولی شکنجه‌هائی که بر آنان اعمال شده موجب رشد این عقیده در افکارشان گردیده است که دیگر برای آنها انجام چنین همکاریهایی امکان پذیر نیست و دیگر هرگز قادر به فایق مدن بر ترسهای خود نخواهند بود.

یهودیان آذربایجان غربی

پای صحبت دکتر م. سینا

(۳)

برگ‌هائی پراکنده، از اوضاع اجتماعی یهودیان ایران در دوران بین دو انقلاب

به طور کلّی وضع زندگی و اجتماعی یهودیان ارومیه چگونه بود؟

به طوری که قبلاً گفتم شهر ارومیه و حومهٔ آن از قدیم الایام محل سکونت قبایل و اقوام گوناگونی بود. فرقه‌های مذهبی و اقلیت‌های دینی مختلفی در این شهر زندگی می‌کردند و این یک وجه تمایزی نسبت به ساکنین سایر شهرهای دیگر کشور ما بود و به همین خاطر رضائیه را آن موقع یک شهر بین‌المللی می‌گفتند.

جامعهٔ یهودی شهر ارومیه از لحاظ تعداد، کمترین اقلیت مذهبی بود و شاید بدین علت و یا بنا به سوابق تاریخی و اجتماعی یهودیان بیشتر از سایر اقلیت‌های مذهبی مورد آزار و اذیت و کینه توزی قرار می‌گرفتند. زندگی یهودی از نظر رعایت مساوات و عدالت و حقوق انسانی در مقابل قوانین چندان تعریفی نداشت و مانند سایر شهروندان دیگر نبود. یهودی در این محیط زندگی احساس امنیت و آرامش کاملی در روابط اجتماعی نمی‌کرد. یهودی ستیزی کینه توزانه و دشمنی و تنفر دائمی روح یهودی را آزرده می‌نمود در مراجعات اداری یهودی را به چشم بیگانه و یا شهروندی از طبقه دوم و سوم اجتماعی حساب می‌کردند.

مطابق معمول در اکثر نقاط و کشورهای خاورمیانه یهودی همیشه در محله‌های پائین شهر و نواحی بخصوصی بنام محله یهودی‌ها در یک محدوده معینی زندگی می‌کرد. در رضائیه در اطراف و همسایگی این محله‌های یهودی نشین غالباً یک طبقه بسیار متعصّب و خشک و فناتیک غیر یهودی بودند. این محله‌ها یهودی نشین در مجاورت بازار و نزدیک به محل سکونت و کسب و کار آنان قرار داشت و در احاطه یک عده افراد عامی و متعصب بود که از قدیم و دوران‌های سابق و به طور نسل به نسل یا به نحو موروثی شستشوی مغزی شده آزار و اذیت و تحقیر و یهودی ستیزی را جزو آداب و سنن خود می‌دانستند. کودکان آن‌ها تحت تعلیمات و تبلیغات بزرگ‌ترهایشان همیشه با کودکان یهودی با نظر تحقیر و دشمنی در معابر و کوچه‌ها رفتار می‌کردند. یهودی مجبور بود که این یهودی ستیزی بی دلیل و اجحافات و تضییقات گوناگون را تحمل کند.

ممکن است نمونه‌هائی از این زورگوئی‌ها و دشمنی‌ها علیه یهودیان را تعریف کنید؟

در این باره داستان‌ها و روایات و حقایق بیشماری از زندگی پر مشقت یهودیان از دوران حکومتهای صفویه و پادشاهان قاجاریه نقل شده که در تاریخ یهودیان ایران ضبط است. در آن تاریخ یعنی قبل از سلطنت پهلوی یهودی حق نداشت در روز بارانی بیرون از خانه خود باشد. یهودی می‌بایست با برچسب مخصوصی به سینه و یا پوشیدن کفش به رنگ زننده‌ای بر پایش مورد شناسائی و استهزاء قرار گیرد. زندگی یهودی در محله‌های پائین شهر و در اطراف بازار بود و بچهٔ یهودی اجازه نداشت و نمی‌توانست در مدارس نزدیک به خانه خودش اسم نویسی و تحصیل کند. در راه مدرسه و یا در بازگشت به خانه خود هنگام عبور از بازار و یا کوچه‌های مجاور مورد آزار و شکنجه کسبه‌ها و بچه‌های غیر یهودی قرار می‌گرفت. در مراجعات اداری یهودی از کارشکنی‌های بی مورد و تبعیضات و رشوه خواری مدام در عذاب و رنج بسر می‌برد. با یهودی غالباً مثل بیگانه و غیر هم وطن رفتار می‌شد. به طور مثال بچهٔ یهودی در دورهٔ سابق موقعی که تشنه بود حق دست زدن به شیر آب عمومی را نداشت.



یهودیان عموماً با چه شغل و کاری روزگار می‌گذراندند؟

وضع کسب و کار و زندگی یهودیان رضائیه از زمان سلطنت شاه فقید مثل سایر یهودیان در شهرستان‌های دیگر رونق داشت. ولی در اغلب شهرستانها یهودی برای امرار معاش خود مجبور به کار کردن و انتخاب شغلی بود که کسب و کار غیر خوراکی و به اصطلاح عامه فروش کالای خشک باشد. یهودی اجازه نداشت و نمی‌توانست دکان بقالی و لبنیاتی و خوراکی و حتی آذوقه فروشی مایحتاج عمومی و یا شغل کافه و قهوه‌خانه و نان پزی و یا رستوران داشته باشد و یا مشغول در این کارها باشد. به واسطهٔ این محدودیت‌ها اغلب یهودیان در ارومیه در

بازار بزازان شغل دکانداری و پارچه فروشی داشتند. همچنین چند نفر دوره گرد و بقچه بر پارچه فروشی در کوچه‌ها و محله‌های شهر و اطراف مشغول کسب بودند. و یکی دو نفر نیز پارچه و قماش و بعضاً کالای عطاری و دوخت و پوششی به دهات اطراف شهر که اکثراً آبادی‌های کُرد نشین و یا آسوری نشین بودند برای فروش می‌بردند.

علاوه بر این چند مغازه و دکان طلا فروشی و زرگری در بازار طلا فروشان یا زرگرها و دکان صرافی در سرای شجاع‌الدوله به یهودیان رضائیه تعلق داشت.

آیا اجحاف نسبت به یهودیان ارومیه با آمدن رضاشاه پایان یافت؟

برایتان از چند مورد از وقایع و مظالم زندگی پر مشقت یهودی درگالوت راکه به خاطر یهودی بودنش ناچار بود سرنوشت مصیبت بار و تلخی‌های زندگی را در دوران زندگی خود تحمل نماید بگوییم.

در سال‌های اولیه سلطنت رضاشاه پهلوی با شروع اصلاحات اداری و تشکیل وزارتخانه‌ها از وزارت کشور دستور داده شده بود که در هر شهرستانی ادارهٔ سجل احوال تشکیل گردد. افراد ایرانی تا آن موقع فاقد هویت و شناسنامهٔ رسمی بودند و داشتن سجل معمول نبود. اعلام گردیده بود که هر فرد ایرانی اعم از کوچک و بزرگ باید دارای شناسنامه باشد. رئیس خانواده می‌بایست با مراجعه به ادارهٔ سجل احوال و اظهار مشخصات، تاریخ تولد و وضع خانوادگی و تأهل و با انتخاب نام خانوادگی و نام برای خود و هر یک از افراد خانواده سجل بگیرد. فرزند یکی از منسوبین روایت می‌کند پدرش در زمان مراجعه برای دریافت شناسنامه، متأهل و دارای عیال و چند اولاد بوده. تا آن موقع معمول بود یهودیان تاریخ تولد خود و فرزندان و حتی تاریخ وفات را اغلب به تاریخ عبری در پشت سیدورها و یاکتاب تورات می‌نوشتند. همچنین ازدواج یهودی‌ها در ارومیه به علت نداشتن دفترخانهٔ رسمی ازدواج و یا طلاق به وسیلهٔ روحانی و یا پیشنماز محل در روی ورقهٔ مخصوصی که به زبان آرامیت نوشته می‌شد انجام می‌گرفت. (مطابق رسم یهودیان شرقی یا سفارادی ورقه یا قباله ازدواج دینی در بین تمام جوامع یهودی و حتی در تمام دنیا به زبان آرامائیک می‌باشد و مراسم ازدواج با قرائت آن به زبان آرامیت و تفهیم متن آن به عروس و داماد و با امضاء شهود در آن تنظیم و به عروس تسلیم می‌شود). به هر حال پدر با مراجعه به ادارهٔ سجل احوال درخواست شناسنامه برای خود و عیال و اولادان می‌نماید. مأمور ادارهٔ سجل تاریخ تولد او را متولد ۱۲۸۴ شمسی تعیین می‌کند و طبق معمول یک لفظ کلیمی هم به نام خانوادگی وی که معمولاً خود مأمور انتخاب می‌کرد اضافه می‌نماید. در همین اوضاع و احوال و اصلاحات اداری و تشکیلات سازمان نظامی و قشون انجام وظیفه یا خدمت سربازی برای افراد ایرانی با شرایط معین و سنینی واجد شرایط امر الزامی بوده. پس از اخذ سجل و بعد از مدتی در آن تاریخ پدر به کمیسیون سربازگیری متشکل از نمایندگان فرمانداری و نظام وظیفه و نمایندهٔ سجل احوال که در محل شهرداری ارومیه جلسه کمیسیون تشکیل می‌شد احضار می‌شود. در جلسه به پدر می‌گویند کلیه افراد متولدین ۱۲۸۴ به بعد مشمول و وضع آنها برای نظام وظیفه در این کمیسیون رسیدگی می‌شود. پدر با وجود بیماری مزمن دریچه‌ای قلبی و تنگ نفسی آشکار و به خاطر متأهل بودن و داشتن چند اولاد و وضع کسب و کار و مالی خانواده و در سن حوالی ۳۰ سالگی و حتی داشتن فرزند ارشد ده ساله فقط معافیت یک ساله از نظام می‌گیرد. سپس هر سال به عنوان روشن کردن وضع سربازی یا تمدید معافیت احضار می‌شود. نماینده فرمانداری در این کمیسیون شخصی به نام سید ک. آغداشی بود که در همسایگی محله یهودی‌ها خانه داشت و فرزند یکی از آخوندهای محل بود و با یکی از دکانداران بزاز یهودی که نسبتی هم با پدر داشت گویا دوست و آشنا بود هر سال چند روز قبل از ابلاغ حکم احضار که به دستور این نماینده فرمانداری ارسال می‌شد دلال او خبر می‌داد و هفته پیش از روز احضار پدر شبانه در معیّت دلال با مقداری وجوه و نقدینه و طلا به عنوان تحفه و هدیه به خانهٔ نماینده کمیسیون می‌رفتند تا برای تمدید مکرّر معافیت از نظام رأی مثبت ایشان را خریداری نماید. این جریان سال‌های سال با وجود بیماری قلبی مسلم و مزمن و وضع پریشان خانواده و



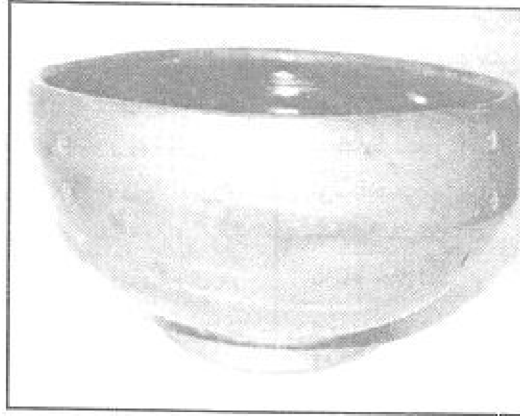
کثیرالاولاد بودن تکرار می‌شد که آخرالامر پدر تمام هستی و دار و ندار خود را حتی کلیهٔ دارایی و زینت و آلات عیال خود را نیز به عنوان رشوه به این نماینده فرمانداری تقدیم کرد. تا تاریخ اواخر سلطنت رضاشاه و اوایل جنگ بین‌المللی دوم که روس‌ها آذربایجان را تسخیر کردند و پرونده صدور تمدید معافیت از نظام پدر به پایان رسید و پدر در سن ۴۷ سالگی فوت نمود.

و نمونه‌های دیگر؟

باغ‌های انگور و انواع گوناگون انگور رضائیه و آذربایجان غربی بسیار مشهور است. شهر رضائیه با داشتن کارخانه‌های متعدد سبزه پاک کنی و کشمش و کارخانه‌های صادراتی این محصول خشکبار که به اروپا و اتحاد جماهیر شوروی آن زمان صادر می‌شد شهرت جهانی دارد. مصرف داخلی انگور و کشمش به صورت شیره انگور به نام دوشاب (لفظ تُرکی محلی) شبیه عسل و شهد در بین کلیه ساکنین آذربایجان رواج دارد و همیشه خواهان و خریدار داشت. این محصول در بازار مخصوص معروف به بازار «دوشاب پزان» که در حوالی محلهٔ یهودی‌ها قرار داشت پخته و تهیه می‌شد. روایت شده که روزی یک جوان یهودی در راه خود به خانه‌اش از این بازار می‌گذشته. یکی از دکانداران شیره پز این بازار وی را متوقف و با زور به جلو دکان خود می‌کشاند و در جلو دکان ملاقه‌ای پر از دوشاب را در پشت سر او از ناحیه قفا با بالا بردن یقه پیراهنش خالی می‌کند و در این حال برای خودنمائی و نشان دادن ظلم و موذی‌گری خویش به هم مسلکان خود یا به دکانداران دیگر با صدای بلند و آمرانه داد می‌زند «ای بچه جهود مبادا تکان بخوری که ملاقه دوشاب من با پیراهن تو تماس پیدا کند و نجس بشود».

و باز نمونه‌های دیگر:

در رضائیه اوایل خیابان شاهپور روبروی کنیسای بزرگ در آن طرف خیابان بازارِ مشهور بقال خانه مدخل یکی از کوچه‌های محله یهودی‌ها در ابتدای همین بازار واقع است. در ابتدای این بازار سر پوشیده اول یک دکان حلوا فروشی و بعد دکان بقالی یک حاجی مسلمان ریش‌داری بود. در اوایل فصل پائیز هر سال معمول است اغلب خانه‌های یهودی و سایرین آذوقه و مواد ذخیره‌ای برای زمستان سرد رضائیه خریداری و انبار می‌کنند. غالباً هر خانواده چند کیلو کره خریده و آب



می‌کردند که مصرف روغن در زمستان را در کوزه‌های لعابی مخصوص داشته باشند. این حاجی بقال چندین مشتری یهودی از همسایگان در حوالی بازار داشت. با این که همه یهودی‌های رضائیه می‌دانستند این حاجی خیلی متعصّب مذهبی یا به قول لفظ محلی «سورر» یا دشمن و ضد یهودیت است ولی باز برای خرید مراجعه می‌کردند. حتی برای خرید لبنیات مثلاً ماست و شیر و یا عسل و پنیر مجبور بودند از خانه خود ظرف برده و حاجی با گذاشتن یک ورقه روزنامه یا کاغذ باطله در کفه ترازو جنس مورد نظر را از ظرف ریخته بعد خریدار ظرف را بر می‌داشت تا مبادا ترازوی حاجی نجس شود!

روزی یکی از منسوبین برای خرید کره به دکان بقالی حاجی می‌رود پسر حاجی قبول می‌کند که تمام موجودی کره را از ظرف لعابی بزرگی یکجا وزن کرده و یکجا بفروشد خریدار مجبور بود که ظرف را باکره به خانه برده و خالی کند و ظرف را برای کسر کردن وزن آن برگرداند. حاجی هنگام برگشتن برای تحویل ظرف گویا از نماز به دکان برگشته بود و جریان بردن ظرف به خانه یهودی و برگرداندن آن را مشاهده می‌کند با داد و بیداد و تغیّر و عصبانیت و پرخاش به پسر خود و خریدار با صدای بلند در بازار داد می‌زند که: «چرا اجازه دادی که این جهود ظرف کره را به خانه خود ببرد و نجس کند. این دکان را نجس کردید و ایمان مرا باطل کردید» بلافاصله ظرف لعابی سفالی بزرگ را بلند کرده و در جلو دکان بر زمین می‌کوبد و به یهودی خریدار می‌گوید: «تو دکان و اموال مرا نجس کردی دور شو. دیگر اینجا نیائی»!

مشکل بزرگ آب:

شهر ارومیه تا دوران سلطنت شاه فقید فاقد آب لوله کشی یا کانالیزاسیون عمومی شهری بود و مردم قبل از لوله کشی از آب چاه‌ها که معمولاً در بیشتر خانه‌ها داشتند و یا از آب جاری طبیعی رودخانه معروف به «نهر شهر چائی» و انشعابات آن که به طرف شهر در طرف مغرب در جریان بود استفاده می‌کردند. این رودخانه از کوههای مرزی و نواحی غرب واقع بین ترکیه و ایران و شمال عراق سرچشمه گرفته و از کنار جنوبی شهر ارومیه به طرف دریاچه ارومیه سرازیر می‌شود و آب بسیار صاف و زلال و طبیعی دارد.

قبل از لوله کشی مواقع غروب و اوایل شب عده‌ای از زنها و

افراد یهودی حتی به همراه بچه‌ها با کوزه‌های مخصوص بزرگ آب کشی که به دوش می‌کشیدند به طرف بالای شهر برای آوردن آب آشامیدنی یا به قول خودشان آب سماور یا چائی که انشعابی از رودخانه به طرف شهر جاری بود می‌رفتند و آب نوشیدنی مصرفی روزانه خود را می‌آوردند. بعضی اوقات در بین راه مورد اذیت و آزار و حتی شکستن کوزه‌های آب پر شده از طرف بچه‌های مسلمان همشهری خود قرار می‌گرفتند. این موضوع مورد رسیدگی و توجه آخوند بزرگ شهر به نام میرزا محمودی و بعد از آن مرحوم آخوند ملا عشق‌آبادی که در اجتماعات نماز جمعه و در منبرهائی که در این مسجد بالا می‌رفت موعظه می‌کرد به دفعات زیادی اعلام می‌نمود: «ای مسلمان آگاه باش یهودی اهل کتاب و توحید است کوزه شکستن و آزار یهودی عمل زشت و در اسلام مکروه است». نصیحت می‌کرد که از این عمل کوزه آب شکستن یهودی دست بکشید تا بالاخره پس از مدتی این پدیده تکرار نشد.

آیا شرح این ماجراهای تلخ جائی نوشته نشده است؟

در کتاب یهودیت در ایران در دوران سلسلهٔ پهلوی (۱۹۷۸-۱۹۲۵) تألیف حئیم صادوق که خود مؤلف در تاریخ جون سال ۱۹۶۹ به عنوان مأموریت از طرف سوخنوت ایسرائیلیت به ایران اعزام شده بود که زن و دختر ۱۵ ساله‌اش را به همراه آورده بوده تا از وضع جوامع یهودیان ایران در تهران و برخی از شهرستان‌ها بازدیدی بعمل آورد، مطالبی در این زمینه آمده است. او از این بازدید گزارش‌های مفصلی تهیه و در این کتاب منتشر کرده است. نکات جالبی از این گزارشها در مورد وضع زندگی و اجتماعی یهودیان ایران در تهران و چندین شهرستان نوشته شده.

در یک مورد مؤلف (صفحهٔ ۱۱۰ کتاب) در ضمن بازدید از رضائیه در گزارش خود می‌نویسد: در بازدید از بازار و بیشتر دکانهای یهودیان در گوشه مرکزی بازار رسیدیم به مغازه پیرمردی به نام (آقای هارونی) که در استقبال ما به فرودگاه رضائیه هم آمده بود و از بازدید ما از مغازه‌اش بسیار خوشحال شده بود. وارد مغازه شدیم که میزی در وسط و چند تا صندلی در کنار قرار داشت. نشستیم در روبروی ما در قفسه چند تا قوطی حلبی کوچک روغن وارداتی از اسرائیل وجود داشت. صاحب مغازه پسر بچه‌ای را که در مدخل مغازه ایستاده بود صدا کرد و بیخ گوشی به او چیزی گفت. جوانک فوری با جست و خیز پرید و پس از چند دقیقه با چند ظرف پر از بستنی برگشت. آقای هارونی به ما گفت: «ببخشید که به جای چائی بستنی آورده‌ایم» چونکه اینجا مسلمانها به ما چائی نمی‌فروشند زیرا استکانها و نعلبکی آنها ناپاک می‌شوند. این موضوع را قبلاً شنیده بودم که در ایران در بعضی جاها مسلمانها اجازه نمی‌دهند و نمی‌گذارند یهودی در ظروف آنها نوشیدنی مصرف کند و یا به میوه دست بزند مانند شهرهای قم و مشهد ولی نمی‌دانستیم که در رضائیه هم این مسئله وجود دارد. در این موضوع آشامیدن صحبت می‌کردیم ناگهان ناظر یک دعوای کوچک در جلو مغازه شدیم که ۳ تا بچه بازی می‌کردند یکی از آنها رفیقش را با فشار و هل دادن پس می‌زند و چیزی به او می‌گوید. بچه سومی ناگهان خیز گرفت و پرید به داخل مغازه و نشست در کنار صاحب مغازه با حالت بسیار پریشان و ترسناک از گفتارهای تحقیر و توهین‌آمیز و بی احترامی آن دو بچه‌ای که در بیرون مغازه با هم بودند. از صاحب مغازه پرسیدیم موضوع چه شده. او گفت نترسید این موارد و موضوعات هر روز در اینجا هست. معلوم شد که بچه‌ای که پرید به داخل مغازه و نشست بغل او پسر بچه ۱۱ ساله خودش است که با دو تا بچه‌های مسلمان بازی می‌کرده‌اند یکی از آن دو به دیگری می‌گوید «ولش کن مگر نمی‌دانی که این بچه یهودی کثیف است» تا این بچه این تحقیر و اهانت را شنیده ترجیح داد که به پیش پدرش فرار کند. پدرش می‌گوید ما به این چیزها عادت کرده‌ایم و بعد: پدر پیشانی خودش را نشان می‌دهد که جای زخمی است از ده سال پیش. سپس ادامه می‌دهد که در آن موقع چند تا بچه در کنار مغازه او بازی می‌کردند. یکی از پسرهایم طبق معمول روزانه برای تمیز کردن گرد و خاک جلو مغازه آب می‌پاشیده که بعد جاروب کند. چند قطره از آب به لباس یکی از بچه‌های مسلمان همسایه برخورد می‌کند. پسر بچه با این مسئله فکر می‌کند که دیگر نمی‌تواند به بهشت برود و به طرف مغازه مقابل پدرش می‌دود. پدرِ آن بچه مسلمان بدون سئوال و جواب کشیده‌ای محکم به صورت پسرم می‌زند. در این هنگام دعوائی راه می‌افتد و ناگهان سنگی به طرف پیشانی من پرتاب شد که موجب زخم و خونریزی گردید و در این حین مأمور کلانتری پیدا می‌شد و مرا به بیمارستان جهت پانسمان و مداوا بردند و از آن تاریخ این جای زخم بر پیشانی من باقی مانده است. □



پرسشنامه مربوط به پیوند دل‌ها

در حال حاضر تعداد بسیاری از افرادی که در گروه‌های سنی متفاوت هستند از این برنامه استقبال کرده‌اند. شما نیز چنانچه مایل به آشنایی برای ازدواج و تشکیل خانواده هستید پرسشنامه زیر را تکمیل کرده و به آدرس سازمان قسمت پیوند دل‌ها بفرستید. لطفاً روی پاکت بنویسید محرمانه.

Are you tired of surprises in looking for the right person?
Find your soul-mate through SIAMAK's new program

Peyvand-e-Delha Dept.
24 Hr. Voice Mail: (310) 535-6719
(Ask for Mr. Aram)

General Questionnaire

Full Name ____________________ Nick Name ____________________

Address ____

Phone # (_ _ _) _ _ _ _ _ _ _

E-Mail ____

Male/Female (circle) Age _________ Height _________ Weight _________

Hair Color ________________ Single Divorced Widowed (circle)

Number of Children _____ Children Ages _________ Children Custody _______

Receive/Pay Child Support (circle) Receive/Pay Alimony (circle)

Drinking Limits (Social.Religious) Smoker _________ Keep Kosher _________

Religious Observations: (Orthodox Conservative Traditional)

Education ________________ Occupation ________________

Hobbies: (sports, hiking, music, dancing, dining, movies, plays, travel, other _______

Willing to Relocate to Other Cities/States ________________

What turns you off in a companion ________________________

____

What do you prioritize or expect in a companion ________________

Please send a check for $100.00 to the order of the *International Judea Foundation* along with completed form to: P.O. Box 3074, Beverly Hills, CA 90212

برای تسهیلات بیشتر علاوه بر دسترسی به تلفن پیغام گیر ۲۴ ساعته ۶۷۱۹ - ۵۳۵ (۳۱۰) سازمان روزهای یکشنبه ها از ساعت ۱۱ صبح تا ۴ بعدازظهر برای این منظور مخصوص باز است. تلفن تماس برای روزهای یکشنبه ۹۸۴۶ - ۸۴۳ (۳۱۰)

contacted for this story said they enjoy listening to K.I.R.N. in the morning because of the "Waves of the Morning" program hosted by Sassan Kamali and Azita Shirazi. "This program is popular because it is open to many topics, it's spontaneous and we try to be friendly," said Kamali. "We wanted the morning show to be relaxed and didn't want it to be a direct line of politics and people who have had a bad morning said they were cheered up after listening to us." Kamali said his program and others at K.I.R.N. have solidified and brought the Iranian community in Southern California together and also drawn non-Iranians listeners who understand Farsi in his show. "We have a few American listeners that somehow understand Farsi because they worked in Iran or learned it from their boyfriends, and some that totally don't understand it but said they love listening because they believe we're having fun," Kamali said. Hedjazi said K.I.R.N. has begun broadcasting a bilingual show called "Night of Insights" where host Arjang Zendeh Del discusses, in both English and Farsi, the latest medical research and clinical treatments on the market. Numerous Iranian American residents said they regularly listen to a popular call-in show hosted by Dr. Farhang Holakouee, a psychologist who discusses problems people may have and answers callers questions about their personal difficulties. "His [Dr. Holakouee] show is very popular because he's very honest and sincere with the callers and people feel that they can open their hearts to him," Kamali said. Holakouee could not be reached for comment.

BRINGING THE COMMUNITY TOGETHER

"We've had very good responses from listeners in helping in social and political events," said Hedjazi. "After announcing a demonstration on the radio for democracy in Iran in front of the Federal Building last December [in Westwood], we had 15,000 Iranians show up." K.I.R.N. programming has also given Iranian Americans a voice in Southern California and allowed listeners to become more politically active said Hedjazi.

"After 9/11, we had a fundraiser for the victims and in less than seven hours, we raised $135,000" said Hedjazi. "Also during the Beverly Hills City Council elections, according to [Jimmy] Delshad, his appearances on our radio helped him to win the election. This shows how many listeners and influence we have in Beverly Hills." Several Iranian American residents said they were optimistic that local Iranian radio stations would remain on the air in the future as more programming for younger Iranian Americans is made available. "[Iran radio stations] will remain popular and will become more complete as the younger generation gets involved," said Golshan. Some Iranian radio show hosts said they envision more English programming to be included at their stations in the coming years since more younger Iranian Americans do not understand the Persian language. "I think one day there will be a Persian radio that will only speak in English just as there are Italian and Latino radio stations here that speak English but have held onto their cultures," said Kamali. John Paley, vice president and general manager of K.I.R.N., said sports show host Nader Zehtab's live play-by-play Laker games in Persian from the Staples Center is a particular favorite of listeners. "I've never been exposed to a community that has had some many accomplishments as the Iranians," said Paley. "It is truly remarkable the great things they have done in this country in such a short time".

Comments welcomed at: karmelmelamed@yahoo.com

WORLD'S EASIEST QUIZ

(Passing only requires 4 correct answers!)

1) How long did the Hundred Years War last?
2) Which country makes Panama hats?
3) From which animal do we get catgut?
4) In which month do Russians celebrate the October Revolution?
5) What is a camel's hair brush made of?
6) The Canary Islands in the Pacific are named after what animal?
7) What was King George VI's first name?
8) What color is a purple finch?
9) Where are Chinese gooseberries from?
10) What is the color of the black box in a commercial airplane?

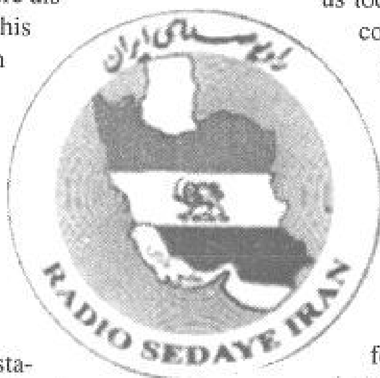
All done? Check your answers below!

1) How long did the Hundred Years War last? 116 years
2) Which country makes Panama hats? Ecuador
3) From which animal do we get cat gut? Sheep and Horses
4) In which month do Russians celebrate the October Revolution? November
5) What is a camel's hair brush made of? Squirrel fur
6) The Canary Islands in the Pacific are named after what animal? Dogs
7) What was King George VI's first name? Albert
8) What color is a purple finch? Crimson
9) Where are Chinese gooseberries from? New Zealand
10) What is the color of the black box in a commercial airplane? Orange, of course.

What do you mean you failed? Pass this on to some other brilliant friends . . .

Sent by Minoo Koutal

Los Angeles County. These census figures were disputed by Iranian Americans contacted for this story who said the number of Iranians in Beverly Hills and Southern California was larger since some Iranian Americans failed to register during the 2000 Census or identified themselves as Caucasian or Asian rather than Iranian.



24-HOUR RADIO

For the past 15 years, the Iranian radio station "Radio Sedaye Iran" K.R.S.I. has been broadcasting Persian language news live and around the clock from their offices on Wilshire Boulevard in Beverly Hills to Iranian Americans and Iranians overseas. "This station has encouraged city activities in Beverly Hills, social and cultural activities in the Iranian community, and we've even helped encourage the growth of the Persian language in our listeners homes, said Pari Abasalti, host of a call-in talk show "Time Carousel" at K.R.S.I. Abasalti, who has been working as a journalist in Iran and the U.S. for 40 years, says she enjoys her daily radio show because it focuses on educating Iranian listeners on the latest social, and political events. Operating on a specific FM radio frequency that can only be picked up by a radio with a special receiver, K.R.S.I. has become a popular source of news for Iranian Americans in Southern California who do not understand English. "A lot of older Iranian people in exile don't understand English and we started here to let them know about the news in Iran and elsewhere.," said Saeed Ghaemmaghaami, host of the "Morning Show", a daily Iranian-related news program where listeners learn of and call in to opine about the events of the day. Known for his passionate voice and fearless ability to speak his mind while on the air, Ghaemmaghaami said most K.R.S.I. programs are politically geared to keep Iranian Americans and those in Iran informed about changing political trends in Iran. "We broadcast the news almost 24 hours a day by satellite, short wave radio, and the Internet to the students protesting in Iran," said Ghaemmaghaami. "They [Iranian students] trust us because they don't have access to real news and they report to us too." Over the past week, K.R.S.I.'s offices were continuously busy with telephone lines lighting up because of the new wave of student demonstrations in Iran against the Islamic fundamentalist regime. Many callers hailed from Iran who voiced their thanks for the radio's transmission of unbiased and uncensored news. Abasalti said K.R.S.I.'s 24-hour live broadcasts from Beverly Hills are the primary factors that have helped bring about the new student demonstrations and movements for democracy in Iran. "This radio has been key in having the Iranians in Iran come on the air after listening to us on the Internet and voice their opposition with the current regime, something that they could not do freely in Iran," said Abasalti.

رادیو ایران
RADIO IRAN
KIRN 670 AM


Thumbs up for their Beverly Hills listeners at K.R.S.I.

BEHIND THE MIC

With an array of popular hosts and shows, the Iranian radio station K.I.R.N. 670 A.M. has become popular among Iranian Americans in the Los Angeles and Beverly Hills areas since it came on the air nearly four years ago. "This station is unique in a lot of aspects; people like our programming because our news sources are unbiased and accurate and because of the integrity and honesty of our hosts," said Hossein Hedjazi, K.I.R.N.'s show host and program director. Unlike other Iranian radio stations in Southern California, K.I.R.N. is the only one with Persian language programming on the A.M. frequency, which also has a significant number of Beverly Hills listeners, said Hedjazi. According to an online survey on K.I.R.N.'s website, 39 percent of their listeners tune-in to their station all day every day, 29 percent listen a frequently on a daily basis, 19 percent listen at least once a day or less per week, and the remain percentage listen less times in a week. A survey conducted by the media agency "e-Research Team.com", found that of the more than 600,000 Iranian Americans surveyed, 143,000 of them listened to K.I.R.N. for two hours or more on a daily basis. K.I.R.N. has provided a wide range of programming to suit the tastes of all of their Iranian listeners, including American music, financial tips, and medical information and a vast array of Iranian and other types of music. Many Iranian Americans

Pump up the Volume

Local Iranian radio stations have Beverly Hills Iranian Americans tuning in

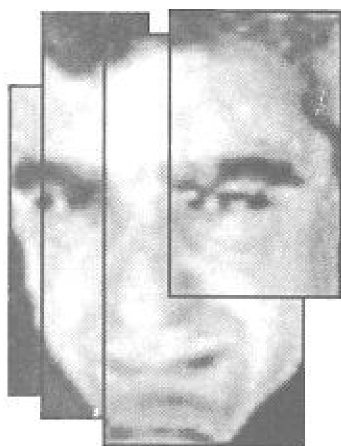
By Karmel Melamed

Reprinted from Beverly Hills Weekly, www.bhweekly.com

From their arrival in Beverly Hills more than 20 years ago, Iranian Americans in the city have kept in touch with current events, politics, and their own culture by tapping into Persian language media outlets throughout Southern California. While Iranian Americans have had access to newspapers and television programs in their own language, radio shows have become their most popular source of information. Whether its international news, community trends, call-in talk shows, or toe tapping tunes, Iranian radio stations are helping the city's Iranian American residents keep in touch with their older values and forge new identities.

BEVERLY HILLS IS LISTENING

With Iranian Americans among the many Beverly Hills residents driving on busy local streets and freeways, Persian language radio stations have become fixed on many of their radio dials with programs which make their daily commute entertaining. "Sometimes I listen on my way to work and back, only in the car," said Danny Golshan, a North Palm Drive resident. "Mostly for some Persian music and to see if the [radio programs] have anyone interesting on that they are interviewing." Golshan and several Iranian American residents said that while they listen more to radio shows in broadcasted in English, Persian language radio programming has become beneficial to many in the Iranian community who do not understand English. "Even though I mostly use it for entertainment, I can see a lot of people do use it for informative purposes," said Golshan. "They have great programs to educate people in terms of personal relationships, world news, etc., which they cannot get in American radio mostly because of the language barrier." Several younger Iranian Americans contacted for this story said they do not particularly listen to local Iranian radio station because they either do not understand the Persian language shows or have little interest in the topics discussed. "[Younger Iranian Americans] end up listening to Persian radio because our parents listen to it, but my friends and I don't listen to it on our own," said Ryan Simkhai, a 16-year old Coldwater Canyon resident. Simkhai said he and other younger Iranians are exposed to the various Persian language programs when commuting to school and other places while their parents listen to the radio in the car. "I listen to Dr. Holakouee, the psychologist on 670 A.M. on the way back from football practice when my mom picks me up," said Simkhai. "She puts it on and I can't really do anything about it, but at times he has interesting stuff about teens." According to the 2000 U.S. Census Bureau records, more than 6,000 Iranians live in Beverly Hills and approximately 72,000 live in



"... If we started on this more open road, we could create a new dynamic in Jewish life ..."

many Orthodox people I know.

Conversely, when an Orthodox Jew transgresses -- whether by doing *lashon hara* or getting angry or anything else -- at that moment he is nonobservant. The fact that his beliefs are Orthodox does not make his actions Orthodox.

And isn't it an accepted Orthodox view that Judaism is more a religion of action than of beliefs? If that's the case, then we can even say that all Jews are Orthodox or even ultra-Orthodox -- it just depends on the time of day.

Now imagine if the Orthodox Jews of the world would reach out to the non-Orthodox and actually validate their good deeds as manifestations of *halacha* (Jewish law)?

I don't use the word *halacha* loosely. For example, picture a Reform Jew who is actively involved in social or environmental causes, like feeding the hungry or fighting against pollution. Those causes are also commandments from God. They are bona fide mitzvahs that do something all Orthodox Jews love to do: create "*Kiddush Hashem*" (sanctifying the name of God). That's not just a good idea, that's *halacha*.

To take this dream even further, imagine if observant Jews would take or learn a few mitzvahs from the nonobservant: like a group of ultra-Orthodox demonstrating for the revival of the Los Angeles River, because the river's desecration is destroying God's creation, or kippah-wearing Jews setting up a soup kitchen on Skid Row, because we are "our brothers' keepers" and God wants us to do just that.

Was there ever a greater "*Kiddush Hashem*" than when the Orthodox Abraham Joshua Heschel marched in the 1960s with the Rev. Martin Luther King Jr. to fight for blacks' civil rights?

If a Jew does something that creates "*Kiddush Hashem*," is that mitzvah any less valid or important than, say, putting on *tefillin*? The Torah offers many ways to honor the name of God and create a dwelling place for Him.

So here's a challenge to Torah scholars: Study the good deeds of nonobservant Jews and see if there is a Torah or halachic rationale for these good deeds. You might find that there are more frummies among us than you ever dreamed of.

The central idea here is that we should all take a step back and stop trying to change each other, which doesn't work. What might work better is a two-way relationship in which we exchange good deeds, judge actions rather than people and recognize that not only are all Jews created equal, but all mitzvahs are created equal.

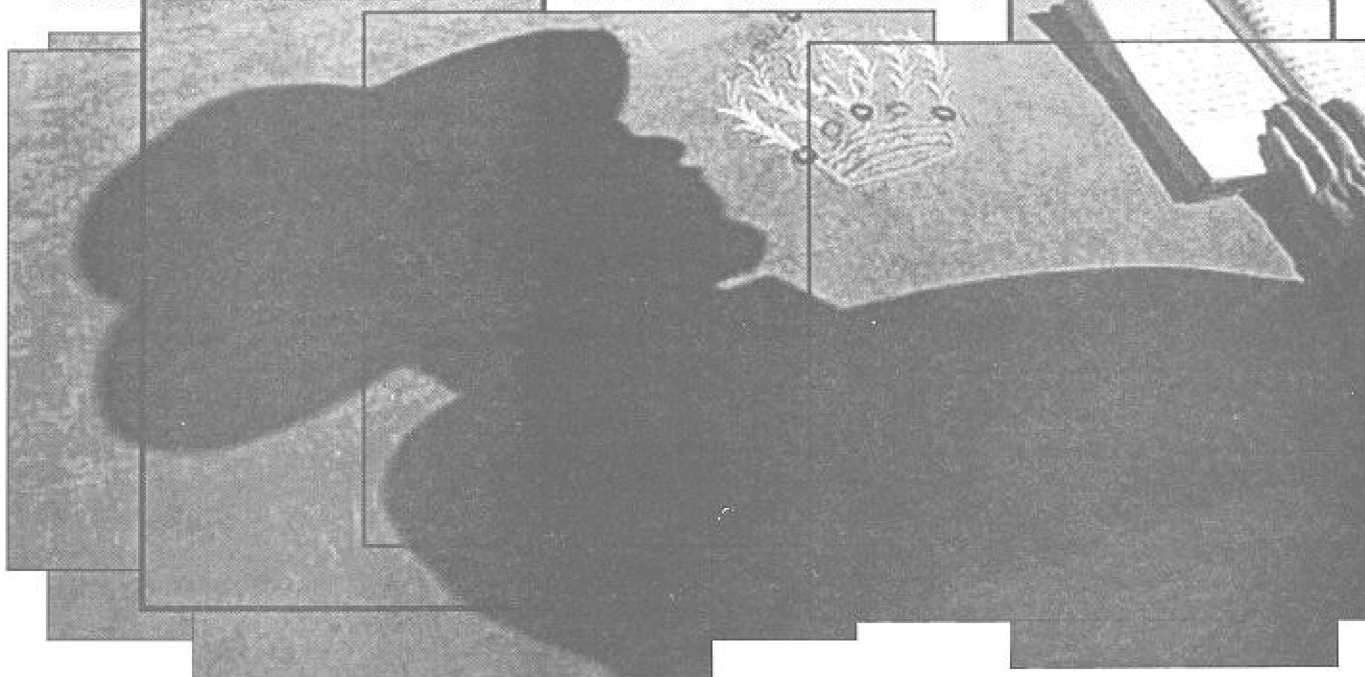
If we started on this more open road, we could create a new dynamic in Jewish life. By celebrating the holiness in each other, we'd be building not a patronizing or superficial unity but a unity of need, in which every Jewish soul contributes to the common destiny. We would not be accepting the status quo, we'd be making it holier.

Perhaps most beautifully, we would be inviting more reciprocity, which would ignite more mitzvahs. If you're an Orthodox Jew, for example, and your mission is to make Jews more observant, by acknowledging the mitzvah of a nonobservant Jew, you'd make it more likely that he'd repay the favor and open his heart to Shabbat, *tefillin*, kashrut, mikvah, and so on.

In other words, by exchanging, we can all win. And in a true loving relationship, when real unity reigns, everybody wins -- even God.

David Suissa is founder and CEO of Suissa Miller Advertising, and founder/editor of OLAM magazine and the activist site OLAM4Israel.com.

AN UNORTHODOX VIEW OF WHO'S ORTHODOX



The definition of who's Orthodox may be different than you think. Let me explain.

by David Suissa

Who knew that an article on Jewish love would generate a little debate?

A while back, I wrote a piece titled, "Shut Up, I Love You!" about how Jews are great at giving to each other but lousy at taking from each other. I suggested you honor your fellow Jews by taking or learning something from them. This makes every Jew feel needed and important, and encourages the unifying dynamic of reciprocity.

Well, what do you know? I received numerous responses, some of them quite challenging. In particular, I want to respond to my observant friends who have asked me to answer this question: What can they take from a Jew who doesn't believe the Torah is the word of God and who feels no need or obligation to follow His commandments? What can they take from that "truth"?

"... If we started on this more open road, we could create a new dynamic in Jewish life ..."

This is perhaps the toughest question on the subject, and if a godly answer could be found, it might unlock the secret to Jewish unity.

So let me start with this: There is no such thing as a nonobservant Jew. When a secular Jew visits a sick person in the hospital, at that moment he's not secular, he's Orthodox. He is performing the all-important mitzvah of *bikur cholim* (visiting the sick) whether he calls it that or not.

Similarly, I have a lifelong colleague who is a Reform Jew and who goes to synagogue once or twice a year. In the parlance of the day, he can be labeled "nonobservant." But when it comes to the critical commandment on *lashon hara* (guard your tongue from speaking evil) he's a fanatic. In fact, on that mitzvah, he's more observant than

ISRAELI RESEARCH:

Sex is OK before partner's fertility treatments

Whenever science endorses increased sexual activity, it is generally welcomed as good news. But when the issue is fertility treatments and the results challenge current medical wisdom, it is also important news.

And indeed, new research by Israeli fertility experts has challenged current medical opinion, which holds that refraining from sex for up to a week is beneficial for men prior to undergoing some types of fertility treatment.

Israeli fertility experts who have tested semen samples from 6,000 men counter conventional medical opinion that requires males to abstain from sex for up to a week before giving sperm for their partner's in vitro fertilization.

Dr. Eliahu Levitas and colleagues from Soroka Hospital and Ben-Gurion University of the Negev in Beersheba presented their findings at the European Society of Human Reproduction and Embryology meetings in Spain late last month.

They examined over 7,200 semen samples for volume, concentration, and shape, and the percentage and total count of motile (active and moving) sperm. The samples were taken from around 6,000 men being investigated or treated for infertility who had abstained from sex for periods up to two weeks.

More than 4,500 samples had normal sperm counts, while the remainder had varying degrees of reduced counts ranging from mild to severe.

The researchers found that while the volume of semen increased after 11 to 14 days of abstinence, whatever the sperm count was, the morphology (shape and form) of the sperm gradually deteriorated. In the samples from men with reduced sperm counts, the proportion of motile sperm actually fell significantly from day two onward, reaching a low at day six and remaining low.

"Our data challenge the role of abstinence in male infertility treatments," said Levitas, a senior physician at Soroka's fertility and IVF unit

He was referring to the World Health Organization guidelines recommending sexual abstinence for two to seven days prior to treatment.

"What we have found is not so relevant to [the procedure in which] only a single sperm is injected into the egg, but for those treatments where we are trying to get the best possible sperm quality for intrauterine insemination," he added. "For these patients we recommend minimal abstinence - ideally no more than two days."

Levitas told the conference that there is no real agreement among fertility researchers as to why sperm gets damaged and becomes less viable over time.

In a related matter, Israeli scientists, in collaboration with Swedish scientists have produced healthy offspring from mice who developed inside transplanted wombs from aborted fetuses.

This experiment that raises hopes of successful uterus transplants for women, but also has caused opposition from some pro-life groups.

Experts say the results, presented at the same European fertility conference, are encouraging but major obstacles remain, which must be overcome before women could benefit from the breakthrough.

Experiments led by Dr Tal Biron-Shental, of the Meir Hospital-Sapir Medical Center in Kfar Saba and Dr. Mats Brannstrom of Sahlgrenska University in Gothenburg, Sweden, involved genetically identical mice so there would be no problem of immune system rejection. The scientists sought to determine whether the wombs could be connected properly and function soundly.

Scientists grew tissue containing immature eggs from seven fetuses aborted between 22 and 33 weeks of gestation. The researchers removed ovary samples and froze them immediately. They later thawed them and cut them into thin slices before placing them in a dish of growth-enhancing chemicals and calf blood for four weeks.

The scientists concluded, based on an elevation of estradiol - a form of estrogen - in the fourth week, that some of the follicles had progressed from the resting state to the growing stage.

The procedure has caused opposition by pro-life groups on moral and ethical grounds because of the use of aborted fetuses, which the scientists say could be used in fertility treatment to overcome the shortage in human eggs.

The use of aborted fetuses would relieve a worldwide shortage of human eggs for fertility treatments, the researchers said.

Women are born with a finite number of eggs that diminish over time. For older women who want to have a child, an egg donated from a younger woman may be her only chance of success. But demand for donated eggs exceeds supply.

Biron-Shental said they have removed ovarian tissue, from aborted fetuses, which could mature into eggs that could be used in in-vitro fertilization (IVF) treatments.

"I am fully aware of the controversy about this, but most probably, in some place it would be ethically acceptable," Biron-Shental, of the Meir Hospital-Sapir Medical Center in Kfar Saba in Israel, told the conference.

MICHAH AWARD PRESENTED TO MEMBERS OF JEWISH, CATHOLIC FAITHS FOR PROMOTING RESPECT, TOLERANCE & UNDERSTANDING

By Gary Fitleberg

"Do justice, love mercy and walk humbly with your G-d'

Micah 6:8

The American Jewish Committee, Orange County Chapter, presented the 2003 Micah Award to honor Rabbi Shelton J. Donnell, Father Rafael L. Leuvano and Tashbih Sayyed: A Jew, A Christian, and a Muslim for their extraordinary efforts to build bridges of understanding and mutual respect between peoples of diverse cultures and religions.

Rabbi Shelton Donnell, senior Rabbi of Temple Beth Shalom in Santa Ana since 1991, has worked extensively in interfaith and interethnic relations. He has played a leading role in the Orange County Jewish-Latino Seder sponsored by the ADL, and has authored the event's Haggadah in English, Hebrew, Spanish and Ladino.He is a founding member of the Catholic-Jewish Dialogue sponsored by the Diocese of Orange County and the American Jewish Committee and has served on the boards of numerous Jewish organizations including AJC, Jewish Family Service, the Board of Rabbis of Southern California, and the American Rabinic Network for Eithiopian Jews.

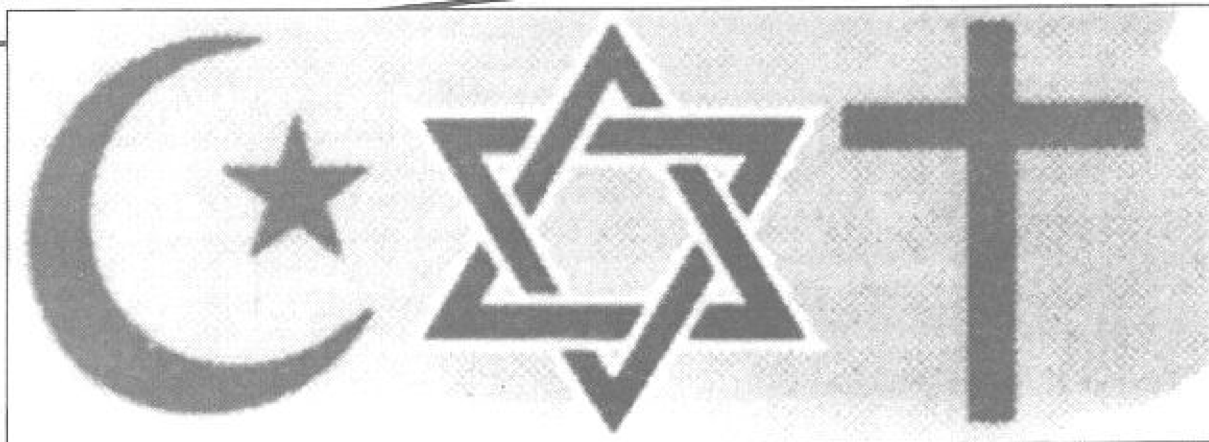
Father Rafael Leuvano, also a founding member of Orange County's Catholic-Jewish Dialogue, ministers as an Ecumenical and Interreligious Affairs Officer for the Diocese of Orange. As a representative of the Diocese, Father Rafael is responsible for hosting and organizing dialogue between leaders of the catholic, Jewish, Muslim and Buddhist religions and various Christian faiths, at both the local and the national levels. As Associate Professor and Catholic Chaplain at Chapman University, Father Rafael annually organizes panel discussions and lectures on current religious and interreligious issues.



Tashbih Sayyed

Tashbih Sayyed is on the forefront of the fight against the increasing influence of Islamism among Mulsims, and its impact on world peace. As a result of his editorials and regular appearances in the media, Islamists have been waging an ongoing campaign to silence Tashbih for his views on Israel, Jews and the role of Saudi Arabia in spreading religious extremism throughout the world. Supporters of democratic ideals acknowledge Tashbih's bravery as one of the few Muslims to write and speak so outspokenly in warning about the fundamentalist/Islamist agenda. Sayyed shows a commitment to pursuit of facts and truth as publisher of Pakistan Today. The weekly newspaper presents Israel in a different and positive light in a world of hostility and media bias.

These brave and courageous individuals exhibit an ethical standard for all to follow.



cherished dreams and desires. This is what makes a marriage bloom.

I'm a strong believer in the principle, "If you're a confused single person, you'll most likely be a confused married person." Never make the mistake of thinking that marriage solves existential questions about life! Being married, even happily so, is not your purpose in being. You should know, to the best of your ability, your life's aim even before you meet your spouse. Imagine the burden on your spouse if he is your life's navigator! One's meaning and purpose must come from within, never imposed from without. We each need to be our own person - true to our principles, true to what's important to us.

SHARED GOALS

Respecting one's spouse is crucial for a happy marriage. Jewish tradition teaches us that the main reason a woman respects a man is his direction in life. A woman is not impressed with a man who has "lost his rudder." A single man interested in getting married should know where he wants to go in life, and what the milestones along the way will be.

A woman should ask a man: "Where do you see yourself in 5, 10, 20 years." Listen to how he paints his life picture. Is it only in terms of financial accomplishments? Does it include marriage and family? How about involvement with his community? What about his development as a human being? Reflect on whether his dream is your dream. Remember: marriage is all about striving together toward shared life goals.

A woman should ask a man: "Where do you see yourself in 5, 10, 20 years."

Practically speaking, if you want to get married, look for someone who is pursing and living a life dream that is in sync with your own. Don't marry into someone else's way of life. You might wake up a few years down the road and find yourself in a marriage that is heading in the wrong direction.

In short, know where you want to go and then find someone who is headed in the same direction. How can you do this? It's easy. First, make a "date" with yourself. Discover what makes you tick, what you value, what you want to accomplish with your life.

Then, and only then, start dating. Look for that special person who shares your goals. Remember, once you're clear about what you really want, you'll have a much better chance of finding the "right" person to share your life with.

DISCOVERING LIFE GOALS

Studies have shown that people who reflect upon their goals and commit them to writing, are more often than not, the ones who "make it." Commit 5-10 minutes a day over the next month to write down the following. (Trust me, there is nothing like doing this with pen and paper.)

1) Where do I see myself in one, five and 20 years?

2) In my life-review, is my spouse a part of these achievements, and in what way?

3) Make a list of the things that I respect in other people. Which of these things would I like my spouse to have?

4) Take some time and prioritize the list. Categorize the virtues into: a) "make-or-break" relationship issues, b) important but not critical, and c) "could do without, but it's great to have."

5) Discuss life direction and goals with the person you are dating. Use this compatibility factor as a measure of judging whether s/he is the "right one."

True achievement is never a one-time happening, but rather an ongoing series of correct choices. Even after spending the necessary time figuring out your aim in life, don't put your life on "automatic-pilot." You must revisit your aspirations and modify or change them when necessary.

The Jewish Sages understood this, suggesting that this contemplative process should continue throughout the year. We all need periodic "check-ups." There is the annual check-up on Rosh Hashana. Then there are 12 monthly mini-reviews which take place at the beginning of each Hebrew month (Rosh Chodesh). On Shabbat we reflect over the past week. And for finely-tuned individuals, there are two daily calibrating sessions, at the beginning of each day, and again before going to sleep.

Tweak your life direction so you're a "smooth running machine." And before you know it, you'll have a lifelong partner to share it with.



Does love conquer all?

What is the missing ingredient in so many marriages that end in divorce?

by Rabbi David Clyman

Reprinted with permission from Aish Hatorah's award-winning website www.aish.com

The following statistic sends chills down my spine. The United States has the highest divorce rate in the world. At present rates, approximately half of all U.S. marriages can be expected to end in divorce.

Imagine that you're about to board a plane when the pilot says, "Statistics confirm that half of all planes taking off today are expected to crash." What would you do? You'll run off that plane!

In spite of the high number of divorces taking place right before our eyes, people still want to get married. And here's the interesting thing: Not one couple gets married with the intention of getting divorced.

We all believe our marriage will be successful. Yet statistics prove otherwise - half will fail.

Two questions we need to ask:

1) What is the problem?

2) What needs to change?

FINDING DIRECTION

We've all heard that "love conquers all." Many couples believe in their heart of hearts that if there's enough love between them, all problems will be conquered. But this wishful thinking often leads to heartbreak. Experience shows that you can love someone deeply - and still opt to divorce.

Yes, being in love helps. Yet the foundation of a strong marriage is created by something deeper still: sharing and pursuing mutual life

> Even with beautiful and endearing virtues, they still might divorce due to lack of a common life goal.

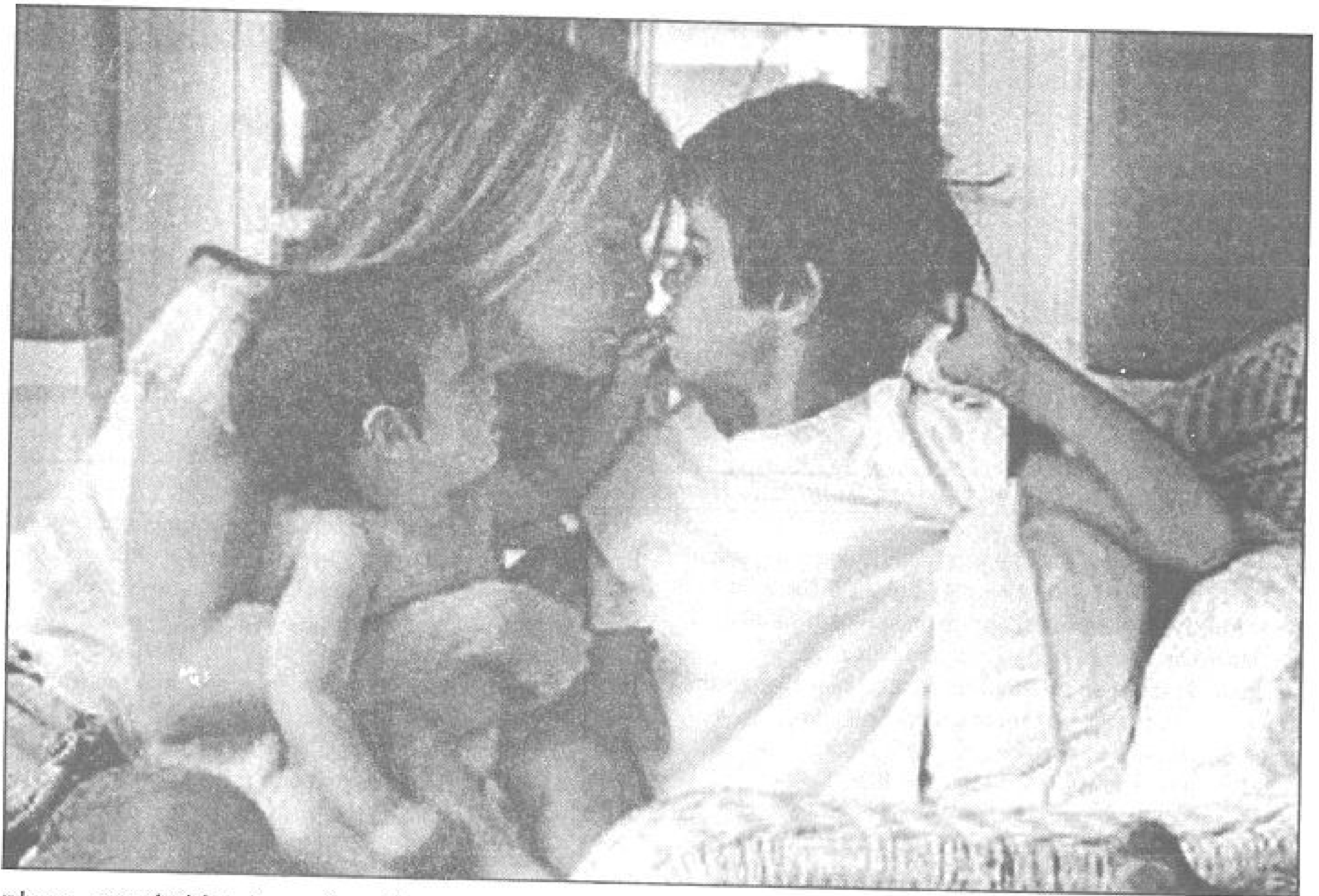
I have met couples who can't agree on important - even basic - goals. For example, the wife wants a child and the husband doesn't. What are the chances that this couple will stay together if both are strongly committed to their positions? The many reasons why they got married are still there. They both have many beautiful and endearing virtues. Both are sensitive, kind, intellectual, humorous, happy and ambitious. Still they might divorce due to lack of a common life goal - in this case, having children.

Unfulfilled life goals destroy even the strongest marriages. Fulfilling one's personal sense of meaning often supersedes love. Without a shared life direction, divorce can be just around the corner.

Gail Sheehy quotes a survey in her best-selling book "Pathfinders": What do you need in your life for it to be a good life? More than 60,000 people responded, and Sheehy used this data to conclude that the number one hallmark of well-being is that people need a sense of meaning and direction in their lives.

This life-orienting need is relevant to couples as well as to individuals.

If you are considering marriage, you need share with the other person those things that are most important to you. This doesn't mean simply reporting a history of personal activities. We don't enjoy one another merely because we both love golf and Chinese food. Rather it is life's ultimate goals that we are sharing and shaping, stemming from our most



where: on television, in music, video games, on school grounds and from peers. Given that parents don't have the power to be omnipresent, a strong foundation and a constant guiding force may conceivably deter pitfalls.

Aside from the clear and present dangers that make the mothering role demanding, there are the numerous opportunities for enriching and upgrading quality of life from what it was in Iran. In light of that, we have added quite a volume of pages to a mother's long list of responsibilities.

These extra-domestic activities include tending to the growing needs and wants of children in a society with limitless opportunities. So while their husbands are away at work, many mothers lead a one-woman band at home. I can remember days in my childhood when my mother, aside from tending to her own ambitions (class and work interspersed), had dropped one kid off at piano, picked the other one up from art class, in passing did a makeshift serving of lunch, swerving and dodging road-raged drivers to make an emergency trip to the orthodontist, then back to the home front to cook up a meal for the family, following by an afternoon of hosting her kid's friends and then taking them to the mall. A call to the gymnastics to reregister, stopping by the PTA meeting, and tying up odds and ends like seeing to it that the fridge was restocked were also somehow squeezed in. Her resources are taxed: from time to energy to income and even car mileage. Since many of the opportunities were not present in Iran, the pressures were also not there (especially the driving to and fro business, everything was either next door or down the street.)

Subsequently, it is a feat to marvel at that a mother willingly extends her role to encompass a working world. Just two decades after the great influx of immigrants to the U.S, Persian women are ambitiously venturing and succeeding in professions that very few women had the opportunity to pursue in Iran. When the first immigrants arrived, working was more a matter of necessity. Women felt compelled to work and contribute to the income in order to keep the family afloat. But the tides are turning, and many women despite the luxury of not having to work, have pulled up their sleeves to be part of this movement. In fact, they don't wait for opportunity to come knocking at their door, they race to meet and greet it at the half way mark. Persian woman are taking advantage of their rights and freedoms as Americans which gives them the unique opportunity to pursue several venues in life. In all facets, these women show great determination, and for that, one can't help but be inspired.

Forward comments to yekshab@ucla.edu



The Persian Wonder Women

By Shabnam Besimanto

I can offer an outsider's perspective, peering in at the looking glass as a young woman, yet to embark on this travail called: Mothering in America as a Persian Jew. At first glance, it resembles the Ringling Brothers circus troupe. The women performs as a ringleader to her untamed cubs despite having to juggle the toss-up balls of life day in and day out, all the while balancing herself on a tight rope. Mind you, this alludes only to the domestic realm. Despite this challenge, her will to do more is undaunted. She steps into the acrobatics of a working-world championing the ropes and landing herself among the most acclaimed Olympians. This contemporary Persian woman faces a mother load of challenges by virtue of the dynamic role she has chosen to play. Admirably, she eagerly jumps through flaming hoops and performs somersaults at the prospect of doing it all.

It was and never will be as easy as Lamaze, breath in, pop out, brit mila. Once breeded, starting as early as the gaga-googoo days, a mother is to instill a right and wrong, good and bad in accordance with the principles of the Torah. A long lineage of women descending back hundreds of generations shares this common thread of responsibility. The Jewish woman is entrusted with the role of preserving the faith. In the Torah the women is described as Chavah "Mother of Life". She is the vesicle of survival of the Jewish people. The most precious duty of raising a child is contingent upon her. She impresses values on a child that they will carry to adulthood when they will accordingly pass it on to their offspring, keeping the heritage wheel turning. Hand in hand with the Jewish principles, a mother infuses the richness of a Persian culture together with such things as customary etiquette and formalities. Equipped with the teachings that were passed down by our ancestors, as far back as Sara and Abraham, a mother gives her child a moral and social grain.

Aside from these commonalities, the domestic arena is not as it was in Iran. It is a whole new ball park and with it comes new rules enforced by a referee unaccustomed to the game. As an adaptive measure to the novel cultural climate in America, many of the olden ways of child-rearing had to be revised. As the first generations to live in America, mothers are the frontline to deal with safeguarding their children from a cesspool of threats: drugs, sex, violence, troublesome conduct, intermarriage, and the most likely threat of assimilation in which a child loses regard for their heritage and Jewish faith. From the social to the academic and even to the physical activities of a child, a mother is engaged in every which way.

The approach sets precedent as first generation Americans and is poles apart from the characteristically Laissez Faire child-rearing of Iranian generations. The way I understand it, the children ran wild and free and then one day they were adults. Boys fell into the patterns of their fathers as girls became working replicas of their mothers. The cyclical framework had fewer forks and unforeseen ditches. Now the mothering role warrants keeping volatile youth from slipping off the right wagon into adulthood, and leaping onto the bandwagon heading for the ditch.

Every time and place has its share of tribulations, and at present a mother feels compelled to guard her child's moves with a hawk's eye. In an attempt to prevent damaging influences from bearing on her child's actions and attitudes, parents maintain a high level of involvement in a child's life. Especially since the exposure to these messages is every-

A: That's right. The philosopher Walter Kaufmann called that "theological gerrymandering," and I'm guilty of it. No, I do credit God with a lot of the good things and I don't hold Him accountable for the bad things. But you've got to understand that what I'm talking about is not a psychological profile of God, it's a way of understanding the world. The question is not "What does God do? What is within the limits of God's power?" The question is "When do we meet God?" And what I'm saying is that when people are truthful, they meet God and when they tell lies; they're not meeting God. When people are brave, they meet God; and when they're cowardly, they're not meeting God. When people are generous, they meet God; when they're selfish, they're not meeting God. It's not that I'm giving God all the good things, it's that I am identifying what experiences permit us to feel that we are in the presence of God.

It's not a question of "What does God do all day long?" It's a question of "What has to be happening for us to feel that we're experiencing God?"

Q: What should we tell a person when he or she has been struck by a tragedy?

A: The best answer is, don't try and explain it; don't try and make sense of it. Say, "I'm sorry. I feel bad for you." And then keep quiet. Hug more than you talk. Hold hands. Listen to the person. The biggest mistakes we make are... when a person's going through a hard time, what they really need is validation. They need to be told, "Yeah, what happened to you was really terrible." But we sometimes make the mistake of trying to minimize what happened to them. "You have other children." "You had that man in your life for so many years." "Other people have it worse." "You're so strong; you'll get over it." We think we're being helpful, but the person who's suffering hears the message, "Shut-up and stop complaining. It wasn't so bad." We make that mistake. We make the mistake of saying, "If it happened, God must have wanted it to happen and it's got to be good." We try to minimize what people are going through. The best thing to do is just keep quiet and say as little as possible. We comfort people with our presence. We comfort people with our validation that what happened to them is really bad and they didn't deserve it and it was really something terrible. "Why me?" is not a question; it is a cry of pain. Why is this happening to me?" is not a question. So when someone calls out, "Why did this happen to my family?" we have to be wise enough not to try and answer her question, but to ease her pain by being there and holding hands and giving them the message that you are worth caring about.

Q: What do you say to people that see life's unfairness and decide that there is no God?

A: The first thing I tell them is that it really doesn't matter because God is not up for reelection this year. And the second thing I would tell them is, let's talk about this. What is it you don't believe about God? Tell me about the God you don't think exists. Because, you know something, there are a lot of gods I don't believe in. There are a lot of definitions of God-understandings of God-that I have rejected. Maybe I don't believe in the kind of God you don't believe in also. There are a lot of things people say about God that I used to believe or I knew people who believed, but I just can't believe them any more. And then the question is, is there a God you can believe in? One that coheres with the world we live in. Because if you reject God, then you don't have to worry about tragedy and failures, but you have to worry about goodness. Where does goodness come from? Where does generosity come from? Where does forgiveness come from? Where does courage come from? When I faced the problem of losing faith in God, I didn't give up on God; I gave up on a certain definition of God and I replaced it with a definition of God that did not conflict with the facts and did not conflict with my own sense of fairness and justice and one that I was able to live with.

We have confused God with Santa Claus, and we think prayer means making a list of everything you don't have and want...

Q: Is it important to pray? And what do you say to those who ask, "Why did I not get what I prayed for?"

A: You know what's happened in this country? We have confused God with Santa Claus, and we think prayer means making a list of everything you don't have and want, and persuading God that you deserve it. That's not God; that's Santa Claus. Prayer needn't be begging. Jewish prayer is not begging; Jewish prayer is not asking. Jewish prayer, first of all, is thanking. There is something so much more honorable about a prayer that begins, "Thank you for..." rather than a prayer that begins, "Please give me..." Even when, in Jewish liturgy, you have prayers that sound like asking, I don't think they're really asking; I think they're acknowledging our dependence. When you pray, "God, give us peace; God, give us justice; God, make the world safe," that's not really Santa Claus stuff. That's a way of saying, "Here is something I desperately want and I cannot achieve it by my own efforts. It will only happen if it happens. I can't bring it about. I can't make a peaceful world; I can't make a just world. I need God's help. I need God inspiring a lot of people to make it happen that way." But Jewish prayer is thanking. Jewish prayer is studying and, more than anything else, Jewish prayer says, "Be with me. Don't change anything. Don't make the problems go away. Don't make life easy. Just be with me because if you are with me, then all this other stuff becomes a lot more doable." Again, it's a lot like the 23rd Psalm, "I will fear no evil for Thou art with me." And if God is with me, I can face down all the unfairness that's coming.

Six Questions with Rabbi Kushner

By Mark Halousim



Rabbi Harold Kushner is the author of several best selling books on coping with life's challenges. He has been honored by the Christopher's as one of the fifty people who have made the world a better place. He is mostly known by his book "When Bad Things Happen to Good People" which he was inspired to write by experiencing his own tragedy when his son died at the age of thirteen from a rare disease called Pretoria, the rapid aging syndrome. Rabbi Kushner most recent book is " Living the Life That Matters"

Q: Rabbi Kushner, in the beginning of your book you point out that your main intention is to show how to cope with ones tragedy when it happens, however as the book progresses it seems as if you attempt to explain why these tragedies happen in the first place. Can you explain why?

A: I made a point of not calling the book "why bad things happen" but "when." But, in fact... and you're right, I do deal with the "why" to some degree. My book, is really two books in one. Half of it is theology, what can you believe about God, what is God's role in the things that happen to people? And the other half is what you might call pastoral psychology, how can you cope with tragedy in your own life, how can you help other people to cope? The "why" part, the theological part, in a sentence is, in seeing all the unfairness and suffering in the world, if I have to choose between an all-powerful God who is not good and fair, or a completely good and fair God who is not all-powerful, I would rather emphasize God's goodness rather than his power. And I think any religion should emphasize God's goodness more than his power. And if we have to compromise God's power so that we can believe in a God who is good-who is just, who is loving-then I'm prepared to do that.

Theoretically at the outset of creation, God had all the power and God chose to relinquish his power in two areas. And that's why good people suffer when they don't deserve it. One is that, laws of nature cannot tell the difference between a good person and a bad person. God is moral, nature is immoral Nature is blind. Falling rocks are simply obeying laws of gravity; they don't know whom they're falling on. Disease germs are equal opportunity infectors. Speeding bullets, fires... they will harm anyone in their path because nature can't tell the difference. And God decreed at the outset that-no matter how outrageous the result-he would not interfere with the operations of the laws of nature. He would not suspend them to save good people. What would it have taken for God to deflect the bullet that killed Martin Luther King or the bullet that killed John F. Kennedy? Two inches to the right and spare those people. What would have been so hard for God to have caused Hitler to be run over by a trolley or have a heart attack when he was 30 and never become chancellor of Germany and save those millions of lives? But God said he's not going to interfere with the workings of nature. That's one area.

The second area, in order for human beings to be able to be moral, we have to be free to choose between doing good and doing evil. Really free. If we choose to do bad-because we're tempted, because we're weak, because we're angry, because we're scared, if we're tempted to do things that are wrong or take things that don't belong to us, God is not going to come down and prevent us from doing something bad. If we can't limit ourselves and if society can't stop us, we're free to do bad things. At tremendous risk to His creatures and His creation, God put us in a world where we are free to do evil if we choose to do evil. And, unless we learn from experience and from religious teaching, a lot of people will do evil.

Q: If God has no power or control over neither nature nor human beings, then how is He influencing our lives?

A: I have a colleague who says, "God has tremendous power, but it is the power to enable not the power to control." God's power is the power that makes timid people brave, that makes selfish people generous, that makes weak people strong. That's God's power: that's how God influences events. God works through people. When somebody is sick, God makes the doctors motivated to try and help that person. God makes the family supportive. Gods makes the patient brave. And sometimes all these people coming together to make sick people well and most of the time sick people get well. And sometimes it turns out badly and God gives us the strength to accept the fact that not all stories have happy endings.

Q: You wrote that you were dismayed and frustrated by all the books that tried to defend God's honor when explaining the reason behind life's tragedies. Are'nt you doing the same by blaming bad things on nature and giving God the credit for all the good.

sions without independence. Women were demanded tc remain chaste in order for men to claim their children However accurate or convincing this argument might be, ir the end it leads to some disturbing results: Can we just blame our genes? Are we as humans incapable of change? I hope not.

Having been raised in the Persian-Jewish community of Los Angeles, I have witnessed first hand that it is much more than our genetic disposition that maintains this sexual double standard for women. It is our culture. Our culture indoctrinates us to believe that a girl who has boyfriends is impure, dirty and unacceptable to marry; however, a boy who has girlfriends is encouraged and praised. Girls are raised with feelings of disgrace and shame for having sexual feelings or desires, guilt and the fear are put into their minds when they are not shy and secretive about their bodies and sometimes downright name-calling is used.

Boys, on the other hand, are brought up to be proud of their bodies, to be proud of having sex before marriage and even to brag about how often they have it. It is important to bear in mind that it is both the men and women of our society that have this mentality. I was once at a Shabbat dinner, and a mother of three, two daughters and a son, was boasting about how she had raised her daughters so well, they were so najib, they never had boyfriends and were confined to a strict curfew. When someone asked her if her son dated, she responded outraged, "Of course he dates! My son is not gay." (I chuckled and thought, since when is a man who is a virgin gay?) How can we expect the men of our generation to treat women as equals when they are raised in an environment where women do not treat themselves as equals to men?

In our culture, mothers teach their daughters that virginity is the greatest gift a woman can give to her husband on her wedding night. Why shouldn't her husband give her the same gift? I am not promoting premarital intercourse for women, nor in any way do I think it is right; on the contrary, I feel that it is an inappropriate act for both men and women. In my opinion, sex is the ultimate way to show affection, it is the most genuine form of intimacy and it is the most sacred act shared between a man and a woman. This is a message that should be related to both men and women. Furthermore, virginity represents self-respect and control over one's body for not having given in to social pressures. We should teach our children not to gossip and spread rumors about girls who are speculated not to be virgins, yet overlook guys who are in meaningless relationships and are using their girlfriends just for sex. Instead, it is up to our generation to educate our sons and daughters on the importance of gender equality, to stop reinforcing the double standard in our interpersonal relations and particularly to teach our sons not to equate their maleness and self worth with the frequency in which they have sex. Like I said, I am an idealist; in an ideal world we would be advocating high standards, not double standards.

How smart are you?

Below are four (4) questions. You have to answer them instantly. You can't take your time, answer all of them immediately. Ready? GO!!!

First Question: You are participating in a race. You overtake the second person. What position are you in?

Answer: If you overtake the second person and you take his place, you are second.

Try not to mess up in the next question.
To answer the second question, don't take as much time as you took for the first question.

Second Question: If you overtake the last person, then you are...?

Answer: If you answered that you are second to last, then you are wrong again. Tell me, how can YOU overtake the LAST person?

You're not very good at this are you?

Third Question: Very tricky math! Note: This must be done in your head only. Do NOT use paper and pencil or a calculator.

Take 1000 and add 40 to it. Now add another 1000. Now add 30. Add another 1000. Now add 20. Now add another 1000. Now add 10. What is the total?

Answer: Did you get 5000? The correct answer is actually 4100. Don't believe it? Check with your calculator!

Today is definitely not your day.
Maybe you will get the last question right?

Fourth Question: Mary's father has five daughters: 1. Nana, 2. Nene, 3 Nini, 4. Nono. What is the name of the fifth daughter?

Answer: Nunu? NO! Of course not. Her name is Mary. Read the question again

KEEP THIS GOING TO FRUSTRATE THE "SMART PEOPLE" INYOUR LIFE!

Have A Blessed Day!!!!
Remember, every minute spent angry is sixty seconds of happiness wasted.

Sent by Minoo Koutal

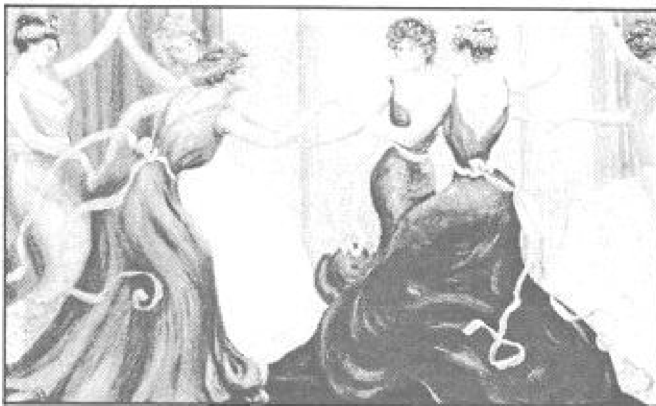
High Standards or Double Standards?

By Ghazaleh Hekmatjah

"Of course I would never marry a girl who wasn't a virgin, I wouldn't want any other guy to have touched my wife."

As I sat across the table from my date, and as these words traveled from his mouth to my ears, I felt like a piece of property that could be sold for a higher price if unaltered. I thought, how could I have possibly agreed to go on a date with someone, although educated, so narrow-minded and so clearly insecure about his masculinity? Why was it okay for him to have sex before he got married, but not for his wife? That night while on the phone with a friend, I was given a reality check. She reminded me, first, that I was being melodramatic and, second, that most, if not all of the Persian population has this very mentality, there's even a term for it - the double standard.

Ah yes, the eternal double standard, the granting of greater sexual freedom to men than to women. Being the idealist that I am, I had foolishly forgotten about this cultural stereotype. I had failed to notice the very cultural standard that expresses what is and is not acceptable for men and women in our society. I say foolishly because there is evidence of the double standard all around us, in our friends and families, in our religion and especially in our language. We are all guilty of perpetuating this trend. How many times have we criticized a woman by calling her a slut? Why is the male who has premarital sex called a stud, while the female is called a slut? Some give an evolutionary/biological explanation for this stud versus slut phenomenon. Evolutionarily speaking, a man's optimal strategy for reproductive success is not only to choose a high quality female who will remain monogamous (it is important that the female remain monogamous because of the issues of cuckoldry), but also to inseminate as many females as possible, since sperm are cheap and passing on his genes to the next generation is the main objective. Furthermore, historically, there was a time when men had more freedom and authority than women because they were the sole lawmakers, and women were considered posses-



Some, but mostly from non-Iranians. And the feedback from most of the people who go to my website is that they like it very much. But a website needs advertising, or the response won't be huge. The fact is that I don't spend the time and resources needed for advertising my website. I don't want to be a commercial artist. Most website consultants would tell you what to paint and how to advertise to make it profitable. But, I won't. Doing that will interfere with my creativity as an artist.

You were also a columnist in "Persian Intellectual" magazine. What did you write about?

Mostly on the subject of fine art. I was handling the art department, and wrote articles on Iranian and American arts and artists.

Most of your paintings seem to carry a message. For instance, what is the message in your painting titled "The Will"?

Here, I am showing a flower blooming in the heart of a sun-baked and desolate desert which seems to have all the indications of being barren. The symbolic message is that a human being can grow and flourish too, in spite of unbearable life conditions, hardships and handicaps, if she or he is determined.

On a more personal note, who has encouraged you the most to pursue your art?

(After a short pause) I believe nobody. Just myself! The family friend who taught me how to paint when I was a young girl was the only person who encouraged me at the starting point. There have also been a few who motivated me, but I have been my own main inspiring force.

How do you manage to be a prolific artist, a mother, and a wife?

To be honest, it's very difficult. But if you really want something badly enough, you can make time for it. Some nights, at 10:00 o'clock, when everything is quiet, I start painting. I will work till 1:00 to 2:00 o'clock in the morning. Even in my sleep, I'm thinking about painting. Painting is a part of me. It's in my blood.

Why is it that in our Persian Jewish community artists are not known as much as they deserve to be? What seems to be the reason?

You have to ask this question from a psychologist or a person who can analyze this. In our community people generally don't appreciate painting; most of them are fond of music, older ones prefer poetry, and some are familiar with the art of carpet making. They have been familiar with these kinds of art and crafts since childhood. The art of painting, and appreciation of it, is not part of our culture. The younger generation, however, shows more interest because they might have learned or studied art in school. In fact, most of those in our community who purchase a painting look at it as a profitable investment, hoping its value might appreciate in the future. This is why they are mainly interested in old paintings which they consider antique.

Which one of your paintings do you like the most?

It's hard to answer. I love them all equally. But I would say I like my painting of the portraits of my two children the best. I had a tremendous amount of pleasure painting their faces. When my daughter received her master's in psychology, I painted her portrait as a graduation present. And, when my son had his 25th birthday, I gave him his portrait. Neither one knew I had painted their faces.

And, finally, what advice do you have for young and burgeoning artists?

They should follow their heart. If they want to go by what is expected of them, or what people might say, it would stop them and keep them from following their dreams. Our people are mostly critical by nature. They often point out what they see as being wrong, and their criticism might hurt an artist. But artists must not take it to heart. They should bear in mind that even an artist like Van Gogh was constantly discouraged by his parents and relatives from becoming a painter. Instead, they would urge him to become a priest, get married, and have a family. But even the fact that he could not sell a painting during his life did not discourage him. The world now cherishes his art as the work of one of the greatest painters of all time. And, for those who are interested, some of his paintings are presently sold each for 50 to 60 million dollars. So, if somebody doesn't want you to become an artist and wants you to be what they like, it doesn't mean you should. Or, if there are some who don't appreciate your art, it doesn't mean your art is not good. It simply means they don't understand or like your type of art. And, finally, criticism by others must not mean that your art is not valuable. It is.?



SHAHIN "SARAF" DARDASHTI, CREATIVE PAINTER

An Interview by: Rozita Ebrami



Shahin Dardashti studied art through a combination of academic and private training, along with extensive research and close observation of the works of the masters at great world museums, galleries and art colonies. Shahin's study and research culminated in a book titled The Art of Shahin Dardashti, published in 1996. She has also been publishing articles in The Persian Intellectual magazine, and giving radio interviews on the fine arts. Shahin is currently pursuing a Master of Fine Arts degree at American World University, United Nation's UNESCO affiliate. She is a member of the California Art Club and her paintings are in view at the American Artist Collective Website.

Shahin once opened her own gallery - Impressions - in West Hollywood, and then began to have private showings at her personal studio. She has had highly successful solo exhibitions at Harvard University, U.C.L.A., and West Hollywood Avenue of Art & Design. A number of art critics present at Shahin's exhibitions found her to be a versatile artist, equally creative and prolific in the three styles of Realism, Impressionism and Abstract Expressionism. She has also participated in group exhibitions at the Beverly Hills Gray Stone Park and the Jewish Iranian Artists exhibition at the Sinai Temple.

Shahin Dardashti's beautiful and meaningful art work may be viewed on the Internet at shahinart.com and artex-change.com. Here are excerpts of the interview I recently had with her.

When did you start painting?

I started painting at the age of 13. We had a family friend who was a painter and taught me how to paint. That was the beginning of my artistic life. For years my work merely consisted of copying the works of others. During that period, I wouldn't consider myself a painter or a creative artist. Obviously, I used to paint in the school of realism.

You paint in different styles. Which one is your favorite and why?

If the things that I want to paint come from my inner feelings, I will definitely paint in abstract. But, if the subject is in front of me, I will paint in the impressionist style. And if I want to create the likeness of a subject, such as a portrait, I choose the realistic style. To answer the second part of your question, abstract painting is my favorite.

You said you would paint in abstract if you were to express your inner feelings. Does this mean that other styles of painting don't offer such a capacity?

Of course they do. But I have my own line of reasoning for making such a choice. It might even be a natural selection rather than a choice purposefully made. Let me explain what I mean. We know that the locations for artistic creativity, imagination, and subjective functions are mainly on the right side of the brain, whereas, the left side has dominance in analytical, logical functions, as well as objective matters. Accordingly, it is obvious that when an inner feeling, which is subjective in nature, is awakened in me, its manifestation is best presented in an abstract or subjective style of painting.

How do you get your painting ideas?

By training my eyes to see. By keeping my eyes open. By using my right brain to observe and see deeply. Then, if I feel, let's say, a sense of happiness or sadness, I express it on the canvas. Or, if I see something that is beautiful that excites me, I start to paint it. I usually paint for long hours. I often don't work on one painting all the way until I finish it. Sometimes I work on two or three paintings at the same time. When I feel what is known as the artist's block, I leave what I am painting alone and start a new one. I go back to it later to finish. I will not sign a painting unless it is to my satisfaction.

When did you have your first solo exhibition?

I had my first solo exhibition at UCLA in 1996, when I considered myself a bona fide painter with a sizable collection of my own creations. It was the same year that I published my book in two, English and Farsi, languages. Subsequently, I had two other solo exhibitions. I also had my own gallery in West Hollywood and now have my own website (www.shahinart.com).

Do you get any response from your website?

How Berkeley Affected Me as a Persian Jew

By Amiel Moshfegh

"We should give the land back to your people." As an Israeli girl nervously uttered these words to me, under the impression I was Palestinian, I knew it was time to learn more about Israel. When I first arrived on the UC Berkeley campus my freshman year, I knew close to nothing about the situation in Israel and I always wondered why my parents were constantly engulfed in the events there. I did not even know what exactly a Muslim was. The constant protests in Berkeley, watching my peers get enraged seemingly over nothing, forced me to learn about the situation on my own.

First of all, why Israel? Why was everyone on campus so interested with what happened in Israel? There are much greater injustices being done by other Middle Easter countries to their own people. As the only democracy in the Middle East, Muslims have a greater opportunity to make an impact in Israel than any other Middle Eastern country. So why focus on how Israel simply uses their power to defend against terrorists who threaten the security of the country? The answer is simple, because it is a Jewish country.

Throughout my four years in Berkeley, there was rarely a time when I felt comfortable being Jewish. Students would use any excuse to initiate protests against Israel. It seemed like every day there was another protest, and everybody in the entire city would participate. Any car without a "Divest from Israel" bumper sticker was considered an oddity. Not that I disagree with people expressing their opinions, but the methods Berkeley students used was totally wrong and unjustified.

For example, on Yom Hoshuah, the Day of Remembrance for those Jews that died during the Holocaust, students held their biggest protest ever. The students, most with no connection to the Middle East at all, did not even have the common courtesy to allow Jewish students on campus to observe this day in peace. Instead hundreds of students rallied around campus comparing the West Bank to the Holocaust and calling Ariel Sharon the next Hitler. But the worst thing that happened was a Jewish student going on stage and reciting the Mourner's Kaddish only for Palestinians who had lost their lives in the past year. It is fine to mourn for the Palestinians, but a better time and place could be chosen than in front of Jewish students who are mourning the deaths of those who lost their lives in the Holocaust. Although the Jewish students wanted to remain peaceful and respect the day, events like this pushed us to the brink. Their propaganda became almost unbearable: Stop the occupation! Ariel Sharon is a war criminal! Israel is Apartheid! 1-2-3-4, no more racist war!







I ask these protesters one question: where are Jews to go? Nearly exterminated by Europeans and greatly discriminated against in the Middle East, are we not allowed one sliver of land to call our own? A land that is promised to us by G-d? Yes, stop the occupation, stop the occupation of Palestinians into our promised land. And if they want to stay, start acting like human beings. Ariel Sharon is a war criminal, but Yasser Arafat is a peacemaker? Israel provides equal opportunities for all its citizens; it can not be called apartheid. And every war in which Israel was attacked by a Muslim country, Israel was victorious. We should be allowed to keep this land. So now I say yes to that Israeli girl, give the land back to your people. Give it back to the Jews.

Arafat remains the key figure who allows and funds other terrorist groups to operate inside Gaza and the West Bank against Israel



charade and acting performance by Arafat who's only real goal was and still is to destroy the state of Israel.

Unsurprisingly, the last 10 years have proven that Arafat was never a partner in peace but one of the many brutal Arab dictators who spoke of peace but did not act on their words. To the contrary, Arafat has directed his own terrorist factions like the "Al Aqsa Martyrs Brigade", "Fatah" and "Tanzim"as well as other terror groups like Hamas and Islamic Jihad to carry out wave after wave of shootings and homicide bombings against innocent Israeli civilians. Since his coming to power, Arafat has indirectly been responsible for the murders of thousands of Jewish men, women, children, and young soldiers. Instead of international outrage against Arafat for not stopping the terror and supporting it, Arafat has some how been able to get international pressure on Israel for fighting back against his terrorist organization.

The most obvious sign of Arafat's intentions of not wanting to make peace with Israel came in December of 2000 during the Camp David Accord negotiations. At that time former Israeli Prime Minister Ehud Barak offered Arafat the very generous deal of the Gaza Strip, 90% of the West Bank, and even half of Jerusalem, yet Arafat refused this offer! Never before in Israel's history had Jerusalem been offered to the Palestinians in exchange for peace until Barak's proposal in 2000 and even then did Arafat turn it down.

Not only did Arafat reject the offer at Camp David, but he did not even make a counter-offer to demonstrate any willingness to make peace work. Instead Arafat returned to the West Bank and directed more homicide bombings against Israelis in hopes of scaring the Jews into leaving their homeland. Additionally, Arafat's reign of terror has not only been against Israel but toward his own Palestinian people. Palestinians in the West Bank and Gaza have been starving to death and living in poverty while Arafat has squandered millions in international aid to live in the lap of luxury and fund the various Palestinian terrorist groups.

Today, the Bush Administration has refused to deal with Arafat and his status in the world has been somewhat diminished, yet his power and influence over terrorist groups inside Israel is still firm. Not only does Arafat have his own terrorist henchmen imbedded in Mahmoud Abbas's new cabinet, but the armed Palestinian security forces are still in his control and ready to carry out his terrorist orders. Moreover, Arafat remains the key figure who allows and funds other terrorist groups to operate inside Gaza and the West Bank against Israel.

Due to a promise Israeli Prime Minister Ariel Sharon made to President Bush, Israel has agreed not to expel Arafat from the West Bank. Nevertheless, a true peace and security will only come about in Israel when Arafat and his henchmen are kick out of Israel permanently and have their terror network dismantled as well. Everyday Arafat remains in power and inside Israel, is another day in which he's forces can incite violence against Israel, plan another homicide bombing, brainwash Palestinians to hate Israelis, and undermine any U.S. effort to bring peace to the region.

Essentially, Arafat's presence inside Israel is and will be detrimental to Israelis and Palestinians alike because this man who has been the grandfather of modern day terrorism will never change his ways and will continue his sick political objective of trying to wipe Israel off the world's map. Most importantly a key stumbling block to peace between Israelis and Palestinians will be removed when Arafat is removed from the equation. In the end the entire Middle East would benefit from Arafat's expulsion and millions of Israeli lives would be spared from this notorious villain's plans for a new Holocaust against the Jewish people.

Expulsion Of Arafat and His Henchmen Key To Israel's Security

By: Karmel Melamed



For the signing of the 1993 Oslo Accords, former President Clinton brought the head of the Palestinian Liberation Organization (P.L.O.) terrorist group, Yassir Arafat to the White House giving him world recognition as a legitimate Palestinian leader. Today close to 10 years later, the U.S. government under the Bush Administration has refused to deal with Arafat who has proven not to be a man of peace but still a terrorist leader. Instead the U.S. begun negotiating with the new Palestinian Prime Minister Mahmoud Abbas, while Arafat has remained in the background and continued inciting and funding terrorist attacks against Israel.

The only way for Israel's security to be insured in the years to come is to expel Arafat and those involved with his terrorist enterprise from Israel's territories forever. Arafat has not only failed to make peace but perpetrated terrorism against Israel through his own terror groups and by encouraging groups like Hamas and Islamic Jihad to do the same. Homicide bombings and other terrorist activities would most likely be curtailed and even eliminated if Arafat and his terror apparatus are permanently removed from Israel's soil.

Since September of 1993 when Arafat shook hands with Israeli Prime Minister Rabin, governments around the world considered Arafat the right man who would bring about a lasting peace between Palestinians and Israelis. The international community totally disregarded Arafat's previous 40 year record of terrorist bombings, hijackings, shootings, and murders by giving him millions of dollars in aid and supposed authority over the Palestinian people in parts of the West Bank and Gaza Strip. Unfortunately the Clinton Administration and Israel's former government under Yitzhak Rabin made the serious error of trusting Arafat, allowing his back into Israel's territories and giving him control of areas in the West Bank and Gaza Strip to supposedly "govern" the Palestinian people. Not only did they allow him back into Israel but they permitted him to import his entire P.L.O. terrorist network stationed in Tunisia, into the West Bank and Gaza. Likewise under Clinton and Rabin's approval through the Oslo Accords, Arafat's new "Palestinian Authority" was even allowed a small police force of 24,000 armed men. Moreover Israel withdrew from some areas in the West Bank and Gaza Strip for Arafat to control as a goodwill gesture of peace.

All of these powers and authorities were given to Arafat in hopes that he would generate peace in the region but it reality he tricked the U.S. and Israeli officials into believing he had changed his terrorist way. This of course was a fantastic

Tisha B'Av

The ninth of the Hebrew month of Av is a major fast day in the Jewish calendar, when the people lament the date of the destruction of both the First and Second Temples, with the subsequent loss of national sovereignty and exile from the Holy Land.

Tisha Be'av is the culmination of a three week period of mourning, the last nine days of which are particularly intense, with observance of many customs similar to those practised after a bereavement in the close family.. The "Three Weeks", as they are known, begin on the seventeenth of the month of Tammuz, the date on which the outer walls of the city of Jerusalem were breached during the siege. This is also the date on which Moses broke the first tablets of the Law when he came down from Mt. Sinai after 40 days - to find the people worshipping the Golden Calf.

The Ninth of Av is the date on which the Betar stronghold fell, the date of the Jewish expulsion from Spain in 1492, the beginning of Nazi deportations of Jews from the Warsaw Ghetto...

The day is marked publicly in the State of Israel by the closure of restaurants, places of entertainment etc. from the previous evening, with food shops opening only for morning hours. The day is interpreted through its religious significance and/or its importance in connection with nationhood and national sovereignty - whether or not individuals choose to fast.

Traditional observance includes the reading of the Book of Lamentations, the Kinot, a 25 hour fast, deprivation of comfort and physical contact. In Jerusalem, thousands of people stream towards the Kotel, the Western and only remaining Wall of the Second Temple to commemorate the destruction and pray for redemption.

THROUGHOUT TIME

Abraham was sent to sacrifice his son, Isaac, on a hill in the land of "Moriah", the place known today as the Temple Mount. The binding and redemption of Isaac are inextricably linked with the holiness of this site.

The physical connection of the entire Jewish people to Jerusalem first comes to the fore, obviously, when King David conquered it from the Jebusites, paid for the holy site on the Temple Mount and made the city his capital.

After the destruction of the First Temple, the majority of the Jewish population was swept into exile in Babylon, by whose rivers they swore to weep for Zion, "If I forget thee, O Jerusalem, may my right hand forget its cunning. May my tongue cleave to the roof of my mouth, if I do not remember you, if I do not place Jerusalem above all my joy."

As the inevitable cycle of life continues and repeats, traditions connected with Jerusalem have been enshrined to remind us that even joy is not complete without Jerusalem

In the Maccabean era, the very essence of the fight for Jerusalem was to establish the Jewish nature of the city and drive out pagan practices from Temple ritual and Hellenism from public life. Under other circumstances, there would have been no national uprising against Jewish subordination to the Greeks.

The importance of Jerusalem as a national symbol grew with subsequent periods of foreign domination: during the Great Rebellion and the Bar Kokhba Rebellion,coins were minted in memory of Jerusalem.

It is, however, only after the destruction of the Second Temple that the significance of Jerusalem is transformed into that which we know today - a focal point, around which Jewish life turns and towards which the entire Jewish people's national aspirations and messianic hopes are directed.

Thus, we find that not only is this a spiritual connection, but also a physical one: all synagogue interiors around the world are built facing Jerusalem. Indeed, the daily and festival prayers abound in references to Jerusalem- in terms referring to the city and in lengthier text; the liturgy contains five major blessings relating to Jerusalem, while many other community and home rituals also describe and commemorate the Holy City.

Jerusalem is the major topic of pre-modern Hebrew poetry, and the Kinot - the mediaeval and subsequent mourning liturgy of Tisha Be'av - focus time and again on Jerusalem as they lament the trials of the Jewish people throughout its history of exile.

As the inevitable cycle of life continues and repeats, traditions connected with Jerusalem have been enshrined to remind us that even joy is not complete without Jerusalem: a plate is broken at the signing of an engagement contract; a groom breaks a glass under the bridal canopy after the ceremony; one small section of the wall in every new house is left unplastered or unpainted - incomplete.

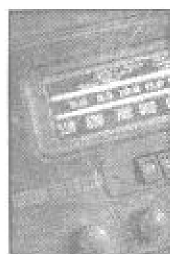
For generations, it was impossible for most Jews to dream of living in Jerusalem themselves, but they participated by supporting those communities which resided there, hosting guests who had travelled from Jerusalem to raise funds. This was more than a form of charity: it brought Jerusalem to everyone and everyone to Jerusalem - a way of life.

Diaspora Jewish life would be incomplete without Jerusalem: the hope for redemption and for the return of the people to Eretz Yisrael has always focused on Jerusalem. It is a longing and a hope which are most poignantly felt and expressed on Tisha Be'av.



Table of Contents









Cover Page "Summer in Fall"
Painting by Shahin "Saraf" Dardashti
See Our Interview With the Artist



IRANIAN JEWISH CHRONICLE
(CHASHM ANDAAZ)
Is published monthly by:
Iranian American Jewish Association
A.k.a. SIAMAK (a non- profit organization)
An affiliated Organization of
Jewish Federation Council of Greater Los Angeles
P.O. Box 3074
Beverly Hills, California 90212
Telephone: (310) 843-9846
Facsimile: (310) 843-9266

Editor-in- Chief: Dariush Fakheri
Managing Editor: Hooshang Ebrami, Ph.D.

Contributing Writers (English Section):

Karmel Melamed
Shabnam Besimato
Rozita Ebrami
Gary Fitleberg
Mark Halousim
David Suissa
Ghazabeh Hekmatjah
Amiel Moshfegh
Rabbi David Clyman

Graphic Designer (English): Claudia & Jorge Pringles
Graphic Designer (Farsi): Minoo Hamodot
Marketing/Promotions: Lily Kahen
Public Relations: Asher Aramnia

With the help and cooperation of other board members: Saeed Banayan, Asher Aramnia, Fred Fouladi.

Annual basic subscription rate is: $26.00.
Single copy: $3.00 U.S. Currency Only.
For subscription please call: 310-843-9846.
Second-class postage paid at Los Angeles, California.

کیترینگ و رستوران گلات کاشر شارون

کیترینگ انتخابی **نصخ ایسرائل** و هتلهای معتبر لس آنجلس

رستوران شارون صد درصد گلات کاشر زیر نظر ربانوت محترم ایرانی و آمریکایی بوده و لذیذ ترین غذاهای ایرانی و آمریکایی را در اختیار شما میگذارد.

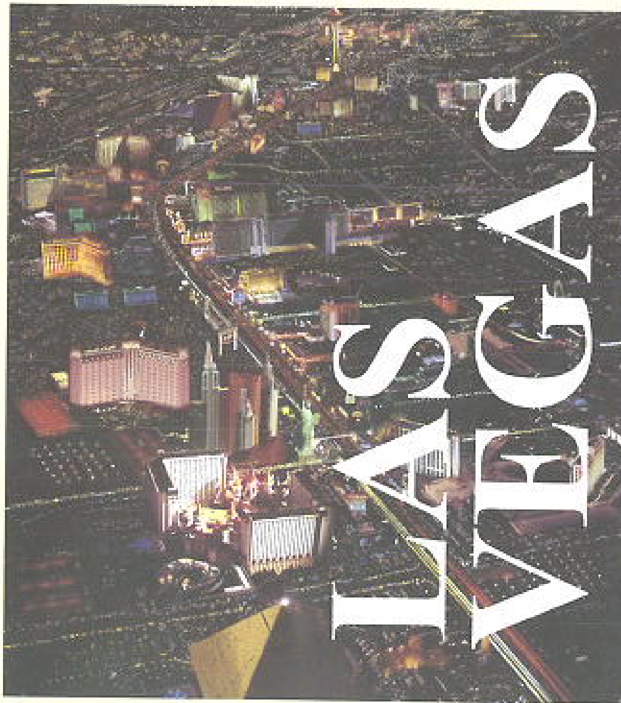
کیترینگ شارون را برای یک شب فراموش ناشدنی انتخاب کنید

18608 1/2 VENTURA BLVD.
TARZANA, CA. 91356

٨١٨-٣٤٤-٧٤٧٣
٢١٣-٦٢٢-١٠١٠
بیجر: ٨١٨-٧٧٨-٧٨١٠



بالاترین رشد جمعیت و کمترین میزان بیکاری
در امریکا را فقط در شهر



از رحیم



بشنوید می‌توانید تمام اطلاعاتی که لازم دارید را با تلفن جویا شوید.

بیائید به لاس وگاس بیائید و از نزدیک رشد بی‌سابقه این شهر و محل مورد نظر خود را ببینید.

بپرسید و بدون مطالعه تخرید. با سرمایه گذارانی که میلیون‌ها دلار در سال گذشته با پیشنهاد من سرمایه گذاری کرده‌اند، صحبت کنید.

می توانید پیدا کنید

زمین

مستغلات

شاپینگ سنتر

فکس ۷۰۲-۹۱۴-۱۸۳۶

اگر می‌خواهید در لاس وگاس همیشه برنده باشید، پول خود را فقط روی این شماره بگذارید

702– 493– 5858



International Judea Foundation
P.O. Box 3074 – Beverly Hills, CA 90212-9879

PRSRT STD
US POSTAGE
PAID
SANTA CLARITA CA
PERMIT # 5013